تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: زندگاني اميرمومنان امام علي بن ابي طالب عليه‌السلام

نویسنده: محمدتقي مدرسي

مترجم: محمدصادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلّي اللَّه علي محمّد و آله الطاهرين.

هنگامي كه انسان در دل دريايي بي كران كه امواج سركش و خروشان آن، او را از هر سو احاطه كرده، قرار مي گيرد چه مي توان بكند؟!! من پيش از نوشتن درباره زندگي و سيماي اميرمؤمنان علي بن ابي طالب عليه‌السلام همين حال را داشتم.

بيش از بيست سال است كه به نوشتن درباره علي عليه‌السلام پرداخته ام و امروز چنين به نظر مي رسد كه اين كار جامه تحقّق به خود پوشيده است.

بايد اعتراف كنم كه اگر براي نگارش اين كتاب، به نذر و نياز متوسّل نمي شدم، پيمودن چنين فراز دشواري برايم امكان پذير نمي بود.

امّا از آنجا كه زندگي مولا علي عليه‌السلام دريايي گوهربار و بي كرانه است، آيا آن كس كه از اين دريا حتّي به اندازه قطره اي كوچك برخوردار نشود، در زيان و خسران نه زيسته است؟ آري اين ابرهاي پرباران، بيش از هزار سال است كه بر زمينهاي مرده مي بارند و خداوند به بركت اين بارش، آنها را زنده مي دارد.

پس آيا من نمي توانم قلبم را زير اين بارش پاك شستشو دهم تا شايد خداوند بر آن نيز جامه زيستن و زندگاني بپوشاند؟ آيا نبايد زندگي گوهربار و درخشان آن حضرت را چون مشعلي در تاريكي روزگار خود، فرا روي خويش بگيرم و در پرتو نور آن گام بردارم؟ به دنبال شيوه معمول در نگارش اين مجموعه هدايتگران راه نور، كوشيده ام تا حد توان به زندگي و سيماي حضرت علي عليه‌السلام بپردازم و ازخداوند مي خواهم كه مرا در تحقّق و اتمام اين امر ياري دهد.

انّه ولي التّوفيق

محمّد تقي مدرّسي

درباره حضرت أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه‌السلام

نام: علي عليه‌السلام

پدر و مادر: ابو طالب - فاطمه بنت اسد

شهرت: اميرمؤمنان عليه‌السلام

كنيه: ابو الحسن

زمان و محل تولد: سيزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت، در درون كعبه متولد شد.

دوران خلافت: سال 36 تا 40 ه.ق (حدود چهار سال و نه ماه)

مدت امامت: 30 سال

زمان ومحل شهادت: صبح 19رمضان سال 40 هجرت، توسط ابن ملجم در مسجد كوفه، ضربت خورد، و شب 21 رمضان در سن 63 سالگي در كوفه به شهادت رسيد.

مرقد شريف: در نجف اشرف

دوران عمر: در چهار بخش: 1 - دوران كودكي (حدود ده سال) 2 - دوران ملازمت با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله (حدود23سال) 3 - دوران كناره گيري از دستگاه خلافت (حدود 25 سال) 4 - دوران خلافت (حدود 4 سال و 9 ماه)

## بنيان پاك و ميلاد فرخنده

مولود بزرگ مكّه در يكي از ماه هاي حرام رجب پذيراي مقدم زائران بيت اللَّه الحرام بود.

زائران آداب و مناسك مربوط به زيارت خانه خدا را انجام مي دادند و به گرد آن طواف مي كردند.

گاه پروردگارشان را مي خواندند و گاه نيز بت ها را.

درميان آنان زن بزرگواري نيز ديده مي شد كه او هم به طواف مشغول بود امّا نه آنسان كه ديگران، آري توجّه او تنها به خداي يكتا معطوف بود.

روحش لبريز از خضوع خداگرايان و خشوع محتاجان و وقار و متانت اميدواران به فضل خدا بود.

خداي يگانه را مي خواند و از او مي خواست سنگيني باري را كه از آن مي ترسيد و پرهيز مي كرد، كاهش دهد.

او پيش از اين سه پسر و يك دختر زاده بود، امّا در هيچ كدام از آنها درد زايمان مانند اين بار، بر وي و اعصابش فشار نياورده بود.

بسيار مي گريست و با التماس خدا را مي خواند تا شايد درد زايمان را بر او آسان گرداند كه ناگهان در قسمت غربي خانه خدا، جايي كه گروهي از حجاج گرد آمده بودند، حادثه شگفت آوري رخ داد: آن زن در آخرين طواف هاي خود به دور خانه خدا نزديك ركن يماني رسيده بود كه به ناگاه ديوار خانه براي او از هم شكافت و گويي بانگي آهسته او را صدا زد كه به خانه پروردگارت درون آي! زن به درون رفت و مردم درعين شگفتي و ناباوري اين صحنه را مي ديدند و همچون حيرت زدگان فرياد سر مي دادند.

در پي فرياد و غوغاي اينان ديگر زائران نيز به سوي آنان مي آمدند و از ايشان درباره واقعه اي كه رخ داده بود پرسش مي كردند.

اين زن كيست؟! اين زن كه هم اكنون طواف مي كرد نوه هاشم، دختر اسد، همسر ابوطالب، مادر ام هاني و طالب وعقيل و جعفر است.

آري او فاطمه نام دارد.

مردم جمع شده بودند.

سران و بزرگانشان نيز درميان آنان به چشم مي خوردند.

زماني گذشت دوباره همان ديوار شكاف برداشت.

چهره حاضران از خوشي درخشيدن گرفت.

سيماي آن مولود بزرگ، كه بردستان مادر بزرگوارش درحال تقلّا و جنب و جوش بود، نيز مي درخشيد! اين رويداد در نوع خود بي نضير بود، ديوار خانه خدا بشكافد و زني باردار قدم به درون آن گذارد و در بيت اللَّه الحرام، اين مركز پرتو افشاني روحاني و بركت الهي، مكاني كه از ديدگاه اعراب مقدّسترين و محترمترين مكانها محسوب مي شود، كودك خود را به دنيا آورد.

اين كرامتي بود براي بني هاشم بر قريش و براي قريش بر اعراب، چراكه صاحب خانه كعبه آنان را بدين عنايت، به رياست و سروري خانه اش برگزيده بود و به زني از آنان اجازه داده بود كه كودك خود را، با عزّت و عظمت، در خانه اش به دنيا آورد.

اين خبر خوش در خانه هاي بني هاشم نيز پيچيد و زنانشان با شگفتي و سرور به فاطمه شادباش مي گفتند.

سران و بزرگان نيز به سوي ابوطالب مي رفتند و مقدم اين مولود بزرگ را به وي مبارك باد مي گفتند.

درميان اينان جواني نيز بود كه نسبت به تولد اين كودك، بيش از ديگران توجّه نشان مي داد.

او به كودك مي نگريست امّا نه آنچنان كه مردان ديگر به او مي نگريستند.

اين جوان محمّد بن عبداللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله نام داشت كه همواره به عنوان يكي از اعضاي خانواده ابوطالب به شمار مي آمد.

وقتي كه وي طفل را بغل گرفت آيات خدا را خواند و از آن كودك در شگفت شد و ميلادش را تبريك گفت.

نقل كرده اند كه اين كودك چشمانش را جز بر چهره مبارك پسرعمّش، پيامبر گرامي صلى‌الله‌عليه‌وآله، نگشود.

او را علي نام نهادند.

مادرش براي او نام حيدر را برگزيد.

اگرچه اين نام حاكي از كمال جسماني كودكي بود كه قهرماني هاي آينده را به ياد مي آورد امّا نام ديگر (علي) نشانگر برتري وي در امور معنوي به حساب مي آمد.

ميلاد معجزه آسا ولادت علي عليه‌السلام، همچون شهادت وي گواه حقي بر راستي رسالت هاي الهي است.

او در تمام ابعاد حياتش، از ولادت تا شهادت، آيت بزرگ خداوند به حساب مي آيد.

به راستي چرا بايد ولادت پيامبران و امامان هميشه با عجايب وشگفتي ها همراه باشد؟ حضرت موسي عليه‌السلام در صندوقي گذارده شد و در درياي نيل رها گشت و دريا او را به ساحل برد تا در پناه خدا پرورش يابد! حضرت عيسي عليه‌السلام، بدون آن كه پدري داشته باشد زاده شد و دركودكي در گهواره با مردم لب به سخن گشود!.

ولادت پيامبر بزرگ اسلام حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز با حوادثي همراه بود.

كنگره هاي كاخ پارس فرو ريخت و شعله هاي سر بر كشيده آتشكده هاي آنها فرونشست و آب درياچه ساوه به خشكي گراييد و... .

و علي عليه‌السلام، پس از آن كه ديوار خانه كعبه براي مادرش شكاف برداشت درون خانه خدا به دنيا آمد! چرا؟! آيا بدين خاطر كه خداوند اينان را پيش از ولادتشان به رسالت برگزيده است.

زيرا كه در عالم ذر زودتر از صالحان ديگر، پرسش پروردگار خود را پاسخ گفتند و خداوند با علم خويش از احوال آنان، ايشان را برگزيد و فضل آنان را با ولادت هاي معجزه آسا بر همه آشكار كرد. (1) يا آنكه خداوند از آينده زندگي آنان بخوبي آگاه بود و مواضع مسئولانه آنان را كه مي دانست به زودي و با آزادي كامل آنها را انتخاب مي كنند، نكو داشت وآنان را با ولادتي نيكو و حيرت انگيز پاداش داد.

يا آنكه خداوند بدين وسيله مي خواست اصلاب گرامي و بزرگ و رحم هاي پاك و پاكيزه اي كه ايشان را به دنيا آوردند، گرامي دارد.

چنانكه همين كار را با مريم صديقه يا با زكريا و همسرش، به خاطر جايگاهي كه نزد خداوند داشتند، انجام داد.

يا آن كه علّت و عوامل ديگري در كار بوده است.

امّا به هر علّت هم كه باشد بايد گفت كه ولادت معجزه آسا، خود پيامي است آشكار به مردم كه شأن آن مولود بزرگ رابيان مي كند.

آيا براستي چنين نيست؟ پس از آن كه مادر علي عليه‌السلام همراه با كودكش بيرون آمد، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به استقبال او شتافت زيرا مي دانست كه همين كودك در آينده وصي وخليفه او خواهد شد.

از اين رو سروري وصف ناپذير قلب بزرگ او را در بر گرفت.

اين دو، از اين لحظه، هرگز از يكديگر جدا نشدند تا آن كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به سوي پروردگارش رحلت كرد.

علي عليه‌السلام نيز، از سنّت پيامبرتا لحظه شهادتش دست برنداشت.

هنگامي كه امام علي عليه‌السلام با افتخار از اين ارتباط گرم خود و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله سخن مي گويد، جاي هيچ ترديدي براي ما باقي نمي گذارد كه اين ارتباط، تقدير پروردگار جهان بوده و در رساندن پيام او به مردمان نقش بزرگي ايفا كرده است.

امام علي عليه‌السلام مي فرمايد: من در كودكي سينه هاي عرب را به زمين ماليدم، و پيشاني اشراف ربيعه ومضر را به خاك سائيدم، و شما ارتباط من و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در اين خويشي نزديك و جايگاه مخصوص مي دانيد.

آن حضرت، در زمان كودكي، مرا در كنار خود پرورش داد و به سينه اش مي چسبانيد و در بسترش درآغوش مي داشت وتنش را به من مي ماليد و بوي خوش خويش را به مشام من مي رساند.

غذا را مي جويد و در دهان من مي نهاد.

دروغي در گفتار و خطايي در كردار از من نيافت وخداوند فرشته اي از فرشتگانش را، از هنگامي كه صلى‌الله‌عليه‌وآله از شير گرفته شده بود، همنشين آن حضرت گردانيد تا او را در شب و روز به راه بزرگواري ها وخوهاي نيكوي جهان سير دهد.

و من به دنبال او مي رفتم مانند رفتن بچّه شتر درپي مادرش.

در هر روزي از خوهاي خود پرچم و نشانه اي برمي افراشت و پيروي از آن را به من امر مي كرد.

درهر سال مدتي در حراء اقامت مي كرد و من او را مي ديدم و غير از من كسي او را نمي ديد و در آن هنگام اسلام در خانه اي جز خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و خديجه نيامده بود و من سوّمين ايشان بودم.

نور وحي و رسالت رامي ديدم و بوي نبوّت را مي بوييدم. (2)

جوان خجسته او به تدريج بزرگ مي شد و درميان همسالان خود، در كردار و گفتار، چهره اي متمايز از آنان مي يافت.

درهمان ايام كه سن و سالي چندان هم نداشت با دوستانش دركنار چاهي بازي مي كرد.

ناگهان پاي يكي از آنان دركناره چاه لغزيد و پيش از آن كه در چاه افتد، علي عليه‌السلام سر رسيد و يكي از اعضاي بدن آن طفل را گرفت.

سر طفل رو به پايين و در چاه آويزان و يكي از اعضايش به دست علي عليه‌السلام بود.

كودكان فرياد مي كردند.

خانواده آن طفل از ديدن چنان صحنه اي در شگفت ماندند.

در آن هنگام علي عليه‌السلام را مبارك نيز مي ناميدند.

مادر طفل خطاب به مردم گفت: اي مردم! آيا مبارك را مي بينيد كه چگونه فرزندم را از مرگ نجات داد؟! شرايط سختي در مكّه حكم فرما بود.

قحطي، سَخت مكّه را تهديد مي كرد و دايره آن تا خانه ابوطالب گسترده بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد عموهاي توانگرش رفت و با آنان درباره اوضاع زندگي ابوطالب سخن گفت و پيشنهاد كرد كه هريك از آنان يكي از فرزندان ابوطالب را تحت تكفل خود گيرند.

چون اين پيشنهاد را بر ابوطالب عرضه كردند، گفت: عقيل را براي من باقي گذاريد و هريك را كه خواهيد با خود ببريد.

پس عبّاس و حمزه، عموهاي پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، و هاله، عمّه آن حضرت، هركدام يكي از فرزندان ابوطالب را با خود بردند و فقط علي عليه‌السلام ماند.

پيامبر نيزخواستار علي شد.

قلب علي عليه‌السلام آكنده از سرور و شادي گشت و به پيامبر پناه آورد.

آري علي عليه‌السلام اوّلين بار كه چشمانش را گشود بر سيماي پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نگريست و ايام كودكي خويش را در زير سايه بركات آن حضرت سپري كرد.

علي عليه‌السلام كه در محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله، عشق و محبّت و تمام خصلت هاي خوب و زيبا را مي ديد، مي بايست هم به او پناه آوَرَد و فوراً پيشنهاد آن حضرت درباره كفالت خود را بپذيرد و از اين موضوع نيز شادمان و مسرور گردد.

علي عليه‌السلام از سرپرست و دوست خود، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله، پيروي مي كرد و آرامش قلب او بود و وي را در هر كاري الگو و نمونه قرار مي داد.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نيز برادرزاده اش را از اخلاق نيكويي كه خداوند به او ارزاني مي داشت، سيراب مي كرد.

علي عليه‌السلام همواره پيامبر را مي ديد كه به تفكّر مشغول است و به آسمان مي نگرد و از پروردگارش هدايت مي طلبد.

در همان روزهايي كه پيامبر در غار حرا به عبادت مي پرداخت، علي عليه‌السلام در عبادتش دقيق مي شد و بدان مي انديشيد و معني و مقصود عبادت آن حضرت را در مي يافت و به خداي محمّد ايمان مي آورد و با فطرت پاك خويش، كه هيچ گاه شرك بدان راه نيافت، هدايت مي شد.

علي عليه‌السلام از نبوغ و ذكاوتي كه زيبنده پيامبران است، برخوردار بود و خطاست اگر بخواهيم ايمان او به خداوند را به زمان خاصّي محدود كنيم.

او فطرتاً ايمان داشت.

از اين رو نمي توان وقت معيني را براي ايمان آوردن او در نظر گرفت.

پيامبر نيز، هنگامي كه يكي از مسلمانان از وي درباره ايمان آوردن علي عليه‌السلام پرسش كرد همين پاسخ را داد و فرمود: علي كافر نبود تا مؤمن شود.

همچنين امام عليه‌السلام اين نكته را بيان كرده و فرموده است كه وي هيچ گاه خود را به شرك نيالوده است.

هنگامي كه وحي بر قلب حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرود آمد و پيامبر به سوي وي آمد تا او را از اين ماجرا آگاه كند، ديدگان دل علي عليه‌السلام بر امر موعود و حقيقت آنچه در انتظارش بود،گشوده شد.

امام آن روز ده سال داشت.

آري او انسان ديگري جز محمّد بن عبداللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله را نمي شناخت كه تمام معاني فضيلت و والايي و صداقت و امانت و مهرباني و احسان به مردم و رسيدگي به حال خويشاوندان دروي جمع شده باشد و او را از ديگران متمايز كند.

پس چگونه مي توانست او را تصديق نكند و پيرو او نگردد؟ روزي پيامبر او را به نماز فراخواند آن حضرت بپا خاست و آداب نمازرا فراگرفت و به مسجد الاقصي، قبله نخست مسلمانان، روي كرد و با پيامبر نماز گزارد.

خديجه، همسر پيامبر، نيز در پشت آن دو نمازمي گزارد.

در آن زمان تنها اين سه تن بودند كه با ديگران تفاوت داشتند.

آنان با نماز خواندن به درگاه خدا تضرّع و زاري مي كردند و آياتي از قرآن مي خواندند كه بر هدايت آنان بيفزايد وجانشان را از ايمان و اطمينان لبريز سازد.

اينك نخستين سلول زنده، درميان ميليونها سلول مرده در جامعه بشري جان مي گرفت.

اين سلول تلاش مي كرد تا حجم و نيروي خود را افزايش دهد وبه خواست خدا زندگي را در كالبد ديگر سلولها به جريان اندازد.

از اين بُرهه است كه زندگي علي عليه‌السلام با جهاد و فداكاري پيوند مي خورد.

او اكنون دو سال است كه از خانه كفيلش به خانه پدرش نقل مكان كرده است.

امّا در همين دو سال بازهم بيشتر اوقات او در خانه خديجه و در جوار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سپري مي شود تا آن حضرت هر روز پرچمي در معارف و آداب براي او برافرازد و او از آن پيروي كند.

اسلام، نخستين و پاكترين اصول و پايه هاي خود را از روحهاي پاك اين سه نفر، محمّد، علي و خديجه عليهم‌السلام گرفت تا آن كه ديگر مردان وزنان به گرد محور آن جمع شدند و با تمسك بدان به مبارزه ورويارويي با وضع فاسد برخاستند.

مبلّغان اسلام در راه نهضت از مال و جان خود گذشتند تا آن كه نهال اسلام بارور شد.

آنگاه وحي آمد و پيامبر را فرمان داد تا با صداي بلند مأموريت خود را به گوش خلق برساند و خويشان نزديكش را بيم دهدورسالتش را به تمام مردم ابلاغ كند.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، علي را فرمان داد تا غذايي فراهم آورد و بني هاشم را به خانه پيامبر دعوت كند.

بني هاشم به رهبري ابوطالب، رئيس و بزرگ خود، درخانه پيامبر گرد آمدند.

چون همگي غذا خوردند، ديدند كه چيزي از آن غذا كاسته نشد درشگفت ماندند.

پس از غذا، پيامبر درباره رسالت خويش با آنان سخن گفت امّا عمويش ابولهب، برخاست و سخنان نيش دار و مسخره آميزي بر زبان راند.

ابولهب، با آنكه از نزديكترين خويشان پيامبر بود يكي از سرسخت ترين دشمنان اسلام به شمار مي رفت.

در قرآن كريم درباره هيچ يك از معاصران پيامبر آيه اي نيامده كه از آنها به بدي ياد كرده باشد امّا يك سوره درباره ابولهب نازل شده كه خداوند در آغاز آن با غضب فرموده است: (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ) (3).

بريده باد دستان ابولهب و نابود شود.

ابولهب نخستين كسي بود كه پيامبر را در آن روز به ريش خند گرفت.

چرا كه درميان جوانان بني هاشم كه حدود چهل تن بودند، اظهار داشت: اين مرد (پيامبر) چه سخت شما را جادو كرده است! حاضران نيز با شنيدن اين سخن پراكنده شدند و پيامبر فرصت سخن گفتن با آنان را از دست داد.

فردا نيز علي عليه‌السلام بار ديگر آنان را به ميهماني فراخواند.

ميهمانان اين بار نيز آمدند و خوردند و نوشيدند و پيش از آن كه ابولهب بخواهد سخن بگويد، پيامبر آغاز سخن كرد و گفت: فرزندان عبدالمطّلب! به خدا سوگند من درميان عرب مردي نمي شناسم كه براي قومش چيزي بهتر از آنچه من آورده ام، آورده باشد.

من خير دنيا و آخرت را براي شما به ارمغان آورده ام و خداوند تبارك وتعالي به من فرمان داده است كه شما را دعوت كنم.

پس كدام يك از شما مرا در اين كارياري مي كند تا برادر و وصي و جانشين من درميان شما باشد؟ هيچ كس از حاضران پاسخي نگفت مگر علي كه آن روز چنان كه خودگفته است از تمام آنان جوانتر و چشمانش از همه درخشانتر و ساق پايش ظريفتر بود.

او گفت: اي پيامبر خدا من ياور تو در اين دعوت خواهم بود.

سپس پيامبر گردن او را گرفت و فرمود: پس گفته هاي او را بشنويد و از وي فرمان بريد.

حاضران با خنده و تمسخر برخاستند و به ابوطالب گفتند: محمّد تو را فرمان داد كه گفته هاي علي را بشنوي و او را فرمان بري.

ظرف سه سال فقط علي عليه‌السلام و خديجه عليها‌السلام پيروان اسلام بودند.

پيامبرمخفيانه با آنان نماز مي گزارد و مناسك حج را، براساس سنّت يكتاپرستانه اسلامي و به دور از مناسكي كه اعراب جاهلي انجام مي دادند، به جاي مي آورد.

از عبداللَّه بن مسعود روايت شده است كه گفت: نخستين باري كه از دعوت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله آگاه شدم، هنگامي بود كه همراه با جماعت خود به مكّه وارد شدم.

ما را به عبّاس بن عبدالمطّلب راهنمايي كردند به سوي او رفتيم و او در نزد گروهي نشسته بود.

ما نيز پيش او نشسته بوديم كه مردي از باب الصفا پديدار شد.

صورتش به سرخي مي زد و موهاي پر و مجعدش تا روي گوش هايش مي رسيد.

بيني باريك و خميده اي داشت، دندان هاي پيشينش درخشان بود وچشماني فراخ و بسيار سياه و ريشي انبوه داشت.

موهاي سينه اش اندك بود ودستاني درشت و رويي زيبا داشت.

با اوكودك يا جواني كه تازه به سن بلوغ پاي نهاده بود ديده مي شد و نيز زني كه موهاي خود را پوشانده بود، وي را از پشت سر دنبال مي كرد تا آن كه هرسه به سوي حجرالاسود رفتند.

نخست آن مرد و سپس آن كودك و پس ازوي آن زن با آن سنگ متبرك شدند.

آنگاه آن مرد هفت بار به گرد خانه چرخيد و آن جوان و زن نيز همراه با او به طواف مشغول شدند.

ما پرسيديم: اي ابوالفضل! چنين آييني را درميان شما نديده بوديم آيا اين آيين تازه اي است؟! پاسخ داد: اين مرد پسر برادرم، محمّد بن عبداللَّه است و اين جوان علي بن ابي طالب و اين زن همسر آن مرد، خديجه دختر خويلد است.

هيچ كس بر روي زمين جز اين سه تن خداي را بدين آيين نمي پرستد.

عفيف كندي نيز گويد: من مردي تاجر پيشه بودم.

روزي به حج رفتم وبه سوي عبّاس بن عبدالمطّلب روانه شدم تا از او كالايي خريداري كنم.

به خدا سوگند، نزد او در صحراي منا بودم كه از نهانگاهي نزديك وي مردي بيرون آمد و به آفتاب نگريست.

چون ديد آفتاب مايل شده، به نماز ايستاد.

سپس از همان نهانگاهي كه آن مرد بيرون آمده بود، زني خارج شد و در پشت سر آن مرد به نماز ايستاد.

آنگاه جواني كه تازه به سن بلوغ رسيده بود، از همان محل بيرون آمد و دركنار آن مرد به نماز ايستاد.

عفيف گويد: به عبّاس روي كردم و از او پرسيدم: اين مرد كيست؟ گفت: او محمّد بن عبداللَّه بن عبدالمطّلب، برادرزاده من است.

پرسيدم: اين زن كيست؟ گفت: همسرش خديجه دختر خويلد است.

باز پرسيدم: اين جوان كيست؟ پاسخ داد: او علي بن ابي طالب پسرعم محمّد است.

پرسيدم: اين چه كاري است كه مي كنند؟ گفت: نماز مي گزارند.

او مي گويد پيامبر است و جز همسرش و پسر عمويش يعني آن جوان، كسي از او پيروي نمي كند.

او مي گويد بزودي گنج هاي كسري و قيصر بر روي اوگشوده خواهد شد.

زماني بر دعوت اسلام گذشت و علي بر راه راست و استوار خود همچنان استقامت مي كرد و در برابر فشارها و سختي ها صبر مي كردو شخصيّت ارزشمند او شكل مي گرفت.

آنگاه مردان ديگري كه هيچ سوداگري و خريد و فروشي آنان را از ياد پروردگارشان باز نمي داشت، بدين دعوت گراييدند.

هنگامي كه پيامبر، ياران خود را به هجرت به سوي حبشه فرمان داد و جعفر، برادر علي عليه‌السلام، را به فرماندهي آنان گماشت قيامتي در قريش برپا شد.

قريشي كه دشمني خود را به حساب نيرومندي و خوش فكري خويش مي گذاشتند.

آنان در مقابل اين تصميم پيامبر، روشي پيش گرفتند كه از آنچه درگذشته به كار مي بردند دشمنانه تر و سخت تر بود.

قريش در پي اين نظر كه بني هاشم را از نظام حاكم اجتماعي طرد كنند، تصميم گرفتند آنان را در محاصره قرار دهند.

امّا پيمان نامه اي كه در اين باره نوشته بودند، از ميان رفت.

بر اساس مفاد اين پيمان نامه هيچ كس اجازه نداشت، با پيامبر و ديگر فرزندان هاشم و در رأس آنان رئيس وسرورشان ابوطالب رفت و آمد و معامله كند.

ابوطالب خاندانش را در محلي - كه به شِعب ابوطالب معروف بود - جمع كرد و با تمام نيرو و توان از آنان حمايت نمود.

اين خود فرصت مناسب و ارزشمندي بود براي امام علي عليه‌السلام كه از سر چشمه فياض پيامبر سيراب گردد واز وي مكارم و فضايل و معارف والايي فرا بگيرد.

علاوه بر اين، او توانست در طول اين سه سال مجاهدتي سنگين و سخت از خود نشان دهد و شايد اين نخستين ميدان پيكار و جهاد بود كه فرزند ابوطالب در آن شركت مي جُست.

البته پيش از اين امام به جهادي ديگر مشغول بود.

امّا نه در چنين سطحي.

داستان آن بود كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله هنگامي كه در خيابان هاي مكّه راه مي رفت، گروهي از كودكان شهر، به دستور بزرگترهاي خود، آن حضرت را با سنگ و سنگريزه مورد آزار قرار مي دادند.

امّا پيامبر به كار آنان بي اعتنا بود چراكه علي عليه‌السلام آن حضرت را همراهي مي كرد و اگر كسي نسبت به پيامبر بي ادبي روا مي داشت، او را مي گرفت و گوشمالي مي داد.

علي عليه‌السلام از دوران كودكي، نيرومند و دلير بود.

از اين رو در چشم همسالانش پر هيبت جلوه مي نمود.

آنان وقتي او را دركنار پيامبرمي ديدند به خود مي گفتند: دست نگاه داريد كه قضم دركنار اوست.

وقضم يعني همان كسي كه بيني و گوشهايشان را درهم مي كوفت.

## علي در دوران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

اشاره

هجرت پس از آنكه آن عهدنامه ملعون از ميان رفت و در بازوي قدرتمند دعوت اسلامي هيچ خللي پديد نيامد، قريش مجبور شد به بني هاشم اجازه دهد تا در مكّه رفت و آمد كنند و با مردم داد و ستد داشته باشند.

عموي بزرگوار و پشتيبان آن حضرت، ابوطالب و نيز همسر وفادارش خديجه به خاطر سختي هايي كه در شعب متحمّل شده بودند، درگذشتند و اين سال به عام الحزن (سال اندوه) معروف شد.

در اين سال پيامبر در واقع بزرگترين ياور و استوارترين تكيه گاه خود در سختي ها را از دست داد.

با اين پيشامد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم گرفت به سوي مدينه منورّه هجرت كند و در مقابل، كفّار مصمّم شدند پيامبر را پيش از هجرت به مدينه ترور كنند.

آنان بدين منظور سي تن از مردان جنگي و ماجراجويان خود را برگزيدند تا شبانه به خانه پيامبر هجوم برند و آن حضرت را بكشند.

هريك از اين جنگجويان به قبيله اي از قريش منتسب بود.

هدف كفّار ازاين طرح آن بود كه خون پيامبر را به گردن تمام قبايل قريش اندازند و بدين وسيله خون آن حضرت ضايع گردد.

خبر تصميم قريش به گوش پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و آن حضرت نقشه حركت خود به سوي مدينه را ترسيم كرد.

طرح پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله اين بود كه با استفاده از تاريكي شب، به غار ثور برود و سپس از طريق بيراهه به سوي مدينه حركت كند.

امّا اجراي اين نقشه از يك جهت دشوار بود.

زيرا اگر جنگجويان از فرار پيامبر در آغاز شب آگاهي مي يافتند، فوراً درصدد جستجوي آن حضرت در اطراف شهر مكّه، برمي آمدند و بي ترديد مي توانستند وي را دستگير كنند و چنانچه پيامبر را مي يافتند او را مي كشتند.

از اين رو پيامبر تصميم گرفت با خواباندن شخصي به جاي خود در بسترش، كار را بر قريش مشتبه سازد.

بدين گونه آنان نمي توانستند به زودي به حقيقت ماجرا پي برند و هنگامي كه حقيقت بر آنان كشف مي شد پيامبر از مكّه دور و يا در غار ثور مستقرشده بود.

امّا چه كسي خود را داوطلب كشته شدن در بستر مي كرد؟ مرگ دربستر همچون مرگ در ميدان نبرد نبود.

ميدان نبرد، جاي ستيز و جنگاوري است، جايي است كه فرد مي كشد و كشته مي شود.

امّا آن كه قرار است در بستر كشته شود، هرگز از خودش نبايد دفاع كند و يا اعصابش تحريك شود و دست به حركت بزند! تنها يك مرد، آماده اجراي چنين وظيفه دشواري است و او علي فرزند ابوطالب است كه هرگز از اينكه مرگ به استقبالش آيد يا خود به استقبال مرگ رود، بيمناك نيست.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نزد او رفت و نقشه هجرت خويش را با او درميان گذاشت و او را به اجراي مأموريّت خطيرش فرمان داد.

علي عليه‌السلام، پس از آن كه از سلامت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله و نجات جان او از دست توطئه گران اطمينان حاصل كرد، گويي مژده سلطنت بر دنيا را شنيده باشد از اجراي اين مأموريّت استقبال كرد و بسيار از آن خشنود شد.

علي عليه‌السلام بر بستر پيامبر از اين پهلو به آن پهلو مي شد و شمشيرهاي برّان گرد خانه مي درخشيدند و در انتظار سرزدن سپيده بودند تا بر كسي كه در بستر آرميده بود، حمله برند و او را تكه تكه كنند.

چون صبح نزديك شد، سنگي به طرف بستر انداختند.

امّا كسي كه در بستر خفته بوداز جاي خود تكان نخورد، ديگر بار سنگي انداختند و چون براي سوّمين بار سنگي به سوي بستر انداختند، علي عليه‌السلام از جاي خود برخاست.

يكي از جنگجويان پرسيد: اين ديگر كيست؟ او فرزند ابوطالب است.

آنگاه پرسيدند: علي، محمّد كجاست؟ علي عليه‌السلام به آنان نگريست و گفت: مگر محمّد را به من سپرده بوديد؟ يكي از مهاجمان خواست به علي حمله بَرَد امّا ديگران او را مانع شدند و بدين طريق خداوند علي را از شرّآنان آسوده ساخت.

علي عليه‌السلام مأموريّت بزرگ ديگري نيز به عهده داشت و آن بردن خانواده پيامبر و مسلمانان ضعيف و باقيمانده در مكّه به مدينه بود.

اين مأموريّت، بسيار سنگين و دشوار مي نمود.

زيرا مكّيان هنگامي كه از غياب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آگاه شدند بر سختگيري و دشمني خود افزودند.

زيرا دريافته بودند كه رهايي پيامبر از چنگ آنان دشواري هاي بسياري براي آنان به وجود خواهد آورد.

بنابراين مي كوشيدند با هر وسيله ممكن بقيه ياران آن حضرت را در مكّه از پيوستن به او بازدارند.

آنان به دقت، اصحاب و در رأس آنان خانواده پيامبر را تحت نظر داشتند تا مبادا از چنگشان بگريزند.

پس از مدّتي علي عليه‌السلام كار خود را سامان داد و پنهاني با فواطم (فاطمه دختر پيامبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبير عمّه خود) و نيز برخي از ضعفاي مسلمانان به قصد مدينه حركت كرد.

آنان مقداري از مكّه فاصله گرفته بودند كه مكّيان از خروج ايشان آگاه شدند و فوراً عدّه اي سوار را بسيج كرده در پي آن حضرت روانه نمودند تا ايشان را به اجبار به مكّه بازگردانند.

فرماندهي اين عده را جناح غلام حارث بن اميّه برعهده داشت.

اين عده به تعقيب علي عليه‌السلام و همراهان وي پرداختند و همين كه به آنان نزديك شدند، علي عليه‌السلام متوجّه آنان شد.

جناح با شمشير به آن حضرت حمله كرد امّا علي عليه‌السلام شتاب كرد و شمشير را از دست او گرفت و با ضربه اي كار او را ساخت و وي را كشت.

همراهان جُناح با ديدن شجاعت و نيرومندي علي عليه‌السلام تسليم شدند و آن حضرت آنان را رها كرد و با همراهان خويش به حركت خود به سوي مدينه ادامه داد.

## هم ركابي حضرت علي عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بدر

قريش نيرو و قواي خويش را براي جنگ با پيامبري كه در مدينه جامعه اي اسلامي بنيان نهاده بود و ستمگران را تهديد مي كرد، گرد آورد و هزار مرد جنگي و مسلّح را به مدينه روانه كرد.

اين در حالي بود كه سپاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چندان از قدرت نظامي چشمگير و قابل اعتنايي برخوردار نبود.

هر دو سپاه در منطقه اي به نام بدر رو در روي يكديگر ايستادند.

در سيزدهمين روز از ماه مبارك رمضان سال نخست هجري، نبرد ميان دو سپاه با جنگ تن به تن آغاز شد.

درميان سپاه قريش سه تن ازدليرمردان آنان به نام هاي شيبه بن ربيعه و عتبه بن ربيعه و وليد بن ربيعه براي نبرد تن به تن بيرون آمده خواستار جنگ با همتايان خود از قريش شدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز عبيده بن حارث و حمزه بن عبدالمطّلب و علي عليه‌السلام را به رويارويي ايشان فرستاد.

علي عليه‌السلام به نبرد پرداخت تا آنكه وليد و شيبه را از پاي درآورد و در كشتن فرد ديگر نيز همكاري كرد.

بدين ترتيب، قريش دلاورترين مردان خود را از دست داد.

پس از مبارزه ديگري همچنين علي عليه‌السلام، حنظلة بن ابي سفيان و عاص بن سعيد بن عاص و عدّه اي ديگر از دليرمردان مكّه را به خاك و خون نشاند و به خواست خداوند كفّار تار و مار و مسلمانان پيروز شدند.

## هم ركابي حضرت علي عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ احد

سپاه قريش شكست خورده و اندوه زده درحالي كه دليران و پهلوانانش به خاك و خون غلتيده بودند به مكّه بازگشت.

بزرگان قريش خود را آماده نبرد ديگري مي كردند تا با پيروزي در آن ننگ و ذلّتي را كه در ميدان بدر نصيب آنان شده بود پاك كنند و دعوت و مكتب پيامبر را از ميان بردارند.

علي عليه‌السلام اين غزوه را چنين توصيف مي نمايد: مكّيان يكپارچه به طرف ما روانه شدند.

آنان قبايل ديگر قريش را براي نبرد با ما تشويق و جمع كرده بودند و در صدد گرفتن انتقام خون مشركاني بودند كه در روز بدر به دست مسلمانان كشته شده بودند.

جبرئيل بر پيامبر فرود آمد وآن حضرت را از قصد مشركان آگاه كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز آهنگ حركت كرد و همراه با ياران خود در دامنه كوه اُحُد اردو زد.

مشركان به سوي ما پيش تاختند و يكپارچه برما يورش آوردند.

شماري از مسلمانان به شهادت رسيدند و گروهي نيز از ميدان گريختند.

من در كنار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله باقي مانده بودم.

مهاجران و انصار به خانه هاي خود در مدينه بازگشتند و به مردم گفتند: پيامبر و يارانش كشته شدند.

آنگاه خداوند بزرگان مشركين را نابود كرد.

من پيش روي رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله هفتاد و چند زخم بر داشتم كه از جمله اين زخم و آن زخم است.

آنگاه حضرت ردايش را افكند و دستش را بر زخم هايش كشيد.

## هم ركابي حضرت علي عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ احزاب

پس از نبرد اُحُد، جنگ احزاب رخ داد.

بار ديگر قريش و اعراب از نوخود را براي نبرد با اسلام آماده كردند.

امام علي عليه‌السلام جريان اين جنگ را چنين بيان مي كند: قريش و اعراب ميان خود عهد كرده بودند كه از راه خود باز نگردند مگر آنكه رسول خدا را و ما، فرزندان عبدالمطّلب را بكشند آنان با تمام سلاح و تجهيزات و با اطمينان بسيار به سوي ما حركت كرده بودند.

جبرئيل بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شد و او را از تصميم كفّار آگاه كرد.

آنگاه پيامبر خندقي به گرد خود و يارانش از مهاجران و انصار حفركرد.

قريش پيش آمدند و در پشت خندق اردو زده ما را محاصره كردند.

كفّار خود را نيرومند و ما را ضعيف مي پنداشتند.

نعره مي كشيدند و شمشيرهايشان مي درخشيد.

رسول خدا آنان را به سوي خدا مي خواند و به خويشاوندي و قرابتي كه ميان او و آنان بود، سوگند مي داد.

امّا آنان از پذيرش دعوتش سرباز مي زدند و گفته هايش جز بر سركشي آنان نمي افزود.

تك سوار آنان و پهلوان عرب در آن روز عمرو بن عبدود نام داشت كه همچون شتري مست فرياد مي كشيد و هماورد مي طلبيد و رجز مي خواند.

گاه شمشيرش را تكان مي داد و گاه نيزه اش را به اهتزاز در مي آورد.

هيچ كس براي نبرد با او پيشقدم نمي شد و براي مبارزه با او طمع نمي كرد.

حميّتي نبود كه افراد را به جنگ با وي تحريك كند و هوشياري نبود كه آنان را به رويارويي با وي وادارد.

پس پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله مرا به جنگ با او برگزيد و به دست مباركش عمامه بر سرم پيچيد و اين شمشيرش را - با دست به ذوالفقار زد - به من داد.

من به استقبال عمرو بن عبدود شتافتم درحالي كه زنان مدينه مي گريستند و بر من غصّه مي خوردند.

آنگاه خداوند او را به دست من از پاي درآورد و عرب هيچ پهلوان و دلاوري جز او نداشت.

عمرو بر من اين ضربه را وارد ساخت (به جمجمه اش اشاره كرد).

خداوند، به واسطه زيركي و بينايي من، قريش و اعراب را تار و مار كرد.

آري اين همان ضربتي بود كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله آن را با عبادت ثقلين برابر كرد و حتّي بر آن ترجيح داد و فرمود: ضربت علي در روز خندق برتر از عبادت ثقلين است. (4) ياران پيامبر بر اين ضربت كه آنان را از خطرناكترين حمله نظامي كه تمام مستكبران قريش و قبايل مشرك به همدستي يهود و منافقان برپاكرده بودند، نجات داد مباهات و از آن تمجيد مي كردند.

شيخ مفيد در ارشاد از قيس بن ربيع از ابوهارون سعدي نقل كرده است كه گفت: نزد حذيفه بن يمان رفتم و به او گفتم: ابوعبداللَّه! ما درباره فضايل و مناقب علي عليه‌السلام سخن مي گوييم حال آن كه بصريان مي گويند: شما درباره علي بيش از اندازه تعريف مي كنيد.

آيا تو درباره علي حديثي داري كه براي ما نقل كني؟ حذيفه گفت: ابوهارون! از من چه مي پرسي؟! سوگند به آنكه جانم به دست اوست اگر همه اعمال و كردار ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از آن روزي كه آن حضرت به نبوّت مبعوث شد تا امروز، در يك كفّه ترازو بنهند و اعمال و كردار علي عليه‌السلام را به تنهايي در كفّه ديگر بگذارند، هر آينه كردار علي عليه‌السلام بر تمام كردارهاي آنان بچربد.

ربيعه گفت: اين سخني است كه بر آن نتوان تكيه كرد وآن را پذيرفت.

حذيفه پاسخ داد: اي فرومايه چسان پذيرفتني نيست؟ كجا بودند فلاني و فلاني و همه ياران محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن روز كه عمرو بن عبدود هماورد مي طلبيد؟ جز علي همه حاضران از رويارويي با عمرو ترسيدند و باز ايستادند.

بلكه اين علي بود كه به جنگ او رفت و خداوند به دست علي عمرو را از پاي درآورد.

سوگند به آنكه جانم به دست اوست، پاداش كردار علي در آن روز از تمام اعمال ياران محمّد تا روز رستاخيز بزرگتر است. (5)

## بيعت رضوان

پس از جنگ خندق، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به سوي مكّه رهسپار شد.

آن حضرت مي خواست حج عمره به جاي آورد.

در ركاب وي بسياري از مسلمانان حركت مي كردند.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، پرچم را به علي عليه‌السلام سپرد.

چون به بلندي هاي مكّه رسيدند، قريش از ورود او به شهر جلوگيري كردند اصحاب پيامبر در زيردرختي گرد آمدند و با وي تا سر حد مرگ پيمان بستند.

اين پيمان بعدها به نام بيعت رضوان خوانده شد.

برخي از مفسران مي گويند آيه زير به همين مناسبت فرود آمد: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً) (6).

«همانا خداوند از آن مؤمناني كه زير درخت با تو بيعت كردند خشنود شد وآنچه در دل هاي آنان بود دانست و بر آنان آرامش فرو فرستاد و به پيروزي نزديك آنان را پاداش داد.»

چون قريش آمادگي كامل مسلمانان را براي جنگ مشاهده كردند، خواستار صلح و سازش شدند.

يكي از بندهاي اين صلحنامه كه قريش بر انعقاد آن پاي مي فشردند و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله آن را رد كرده بود، اين بود كه مي گفتند: محمّد! گروهي از فرزندان و برادران و بردگان ما به سوي تو گريخته اند.

آنان از دين چيزي نمي فهمند بلكه از مال و املاك، گريخته اند.

ايشان را به ما تحويل ده.

پيامبر پاسخ داد: اگر چنانكه مي گوييد آنان از دين چيزي نمي فهمند ما آگاهشان خواهيم كرد.

سپس افزود: گروه قريش! به عناد خود پايان دهيد وگرنه خداوند بر شما مردي را مأمور مي كند كه گردن هايتان را به شمشيرمي زند و خداوند قلب او را به ايمان آزموده است.

گفتند: او كيست؟ فرمود: او وصله كننده كفش است.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله در آن هنگام كفش خود را به علي داده بود تا آن را وصله زند. (7)

بدين سان مي توان از ترس فراوان قريش و ديگر مشركان از نيروي علي عليه‌السلام آگاه شد.

علي شمشير الهي بود كه هيچ گاه كُند نمي شد و چونان تيري براي اسلام بود كه هيچ وقت به خطا نمي رفت.

هرگاه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، اسلام را در خطر مي ديد علي را به صحنه مي آورد و هرگاه دشمنان راه طغيان و سركشي پيشه مي كردند، به واسطه علي عليه‌السلام آنان را وحشت زده و هراسان مي ساخت.

## فتح دژهاي خيبر توسط حضرت علي عليه‌السلام

فتح دژهاي خيبر يهود همواره در جزيرةالعرب خطر بزرگي، به شمار مي آمدند.

آنان در دژهايي كه در مكان هايي مناسب بنا مي كردند، سكني مي گزيدند.

يهود عهد خود را با پيامبر زيرپا نهادند و در جنگ احزاب همراه با مشركان برعليه مسلمانان وارد كار شدند.

چون مسلمانان، به سبب انعقاد پيمان صلح حديبيه از شرّ قريش آسوده خاطر شدند، پيامبر با يارانشان به طرف بزرگترين دژ يهوديان در خيبر حركت و آن را محاصره كردند.

پيامبر هر روز يكي از فرماندهان را براي فتح آن دژ مي فرستادند، امّا آنان ناكام بازمي گشتند.

ابن اسحاق روايت كرده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ابو بكر و سپس عمر را براي فتح دژ فرستادند امّا آنان كاري از پيش نبردند.

آن حضرت كسان ديگر را گسيل داشتند كه آنان هم نتوانستند قلعه رافتح كنند.

آنگاه بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين سخن معروف خود را فرمود: به خداي سوگند! فردا پرچم را به مردي خواهم داد كه خداو رسولش را دوست مي دارد و خدا و رسول هم او را دوست مي دارند.

هريك از مسلمانان آرزو مي كرد كه اي كاش اين كس خود او باشد! زيرا مي دانستند كه علي بن ابي طالب به درد چشم مبتلاست.

امّا فردا پيامبرصدا زد: علي كجاست؟ علي عليه‌السلام آمد درحالي كه چشمانش را از شدّت درد بسته بود.

پيامبر برچشمانش دست كشيد و خداوند درد آنها را برطرف كرد.

علي در حالي كه پرچم را بر دوش مي كشيد، عازم ميدان نبرد شد و با طلايه داران سپاه يهود جنگيد و پهلوان نام آور آنان به نام مرحب را با ضربه اي صاعقه وار از پاي درآورد.

شمشير آن حضرت، كلاه خود مرحب را شكافت و تا دندانهايش فرو رفت.

يهود با ديدن اين صحنه پشت به ميدان جنگ كردند و شكست خورده به سوي دژهايي كه امام علي آنها را فتح كرده بود، گريختند.

علي همچنين درِ بزرگ خيبر را از جاي كند و آن را سپر خود كرد.

اين يكي از نشانه هاي پيروزي الهي بود كه به دست امير مؤمنان علي عليه‌السلام تجلّي يافت.

## جنگ حنين و فتح مكه

پس از بازگشت مسلمانان به مدينه و زيرپا نهادن مفاد صلحنامه حديبيه از سوي قريش، كه علي عليه‌السلام آن را به دست خود نوشته بود، پيامبرخود را آماده فتح مكّه كرد.

پيامبر در نظر داشت به ناگهان و بي خبر به مكّه حمله ببرد.

امّا يكي از سُست عنصراني كه به رايگان براي قريش جاسوسي مي كرد نامه اي به آنان نگاشت و ايشان را از قصد پيامبر آگاه كرد.

وي اين نامه را به همسرش سپرد تا آن را به مكّه برساند.

جبرئيل، پيامبر خدا را از اين ماجرا باخبر ساخت و آن حضرت هم علي و زبير را به تعقيب آن زن فرستاد.

چون علي و زبير به آن زن رسيدند، او را از ادامه حركت بازداشتند و از او درباره نامه پرسيدند.

زن جريان نامه را انكار كرد.

زبير مي خواست از راه خود بازگردد كه علي عليه‌السلام دست به شمشيرش برد و ترحّم زبير بر آن زن را بيجا دانست و گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به ما خبر داده كه آن زن حامل نامه اي براي مكّيان است و آنگاه تو مي گويي كه او نامه اي باخود ندارد.

سپس رو به زن كرد و گفت: به خدا سوگند اگر نامه را نشان ندهي، تو را بازرسي خواهم كرد.

زن با شنيدن اين سخن، نامه را از ميان موهاي بافته شده اش بيرون آورد و به آن حضرت داد.

بدين گونه علي عليه‌السلام، به فرمان رسول خدا، بر مخفي نگاه داشتن حركت پيامبر به مكّه كمك كرد.

لشكر پيامبر با 12 هزار مرد جنگي به سوي مكّه رهسپار شد.

پيامبر پرچم را به علي داد كه چون به مكّه قدم نهاد فرمود: امروز، روز رحمت است.

آن حضرت در واقع بدين وسيله مي خواست مردم را از عفو عمومي كه بعد از اين پيامبر مي خواست اعلام كند، آگاه سازد.

پس از فتح مكّه پيامبر خطاب به مكّيان فرمود: برويد كه شما آزاد شدگانيد.

بت هايي كه در خانه كعبه بودند درهم شكسته شد، زيرا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، علي را بر دوش گرفت و به وي فرمان داد تا بت هاي قريش را درهم بشكند.

علي نيز چنين كرد.

جنگ حُنين مكّه آنچنان آسان فتح شد كه هيچ كدام از مسلمانان آن را به خواب هم نمي ديدند.

از اين رو غرور به دل هاي آنان راه يافت.

شادي فتح مكّه ديري نپاييده بود كه خطر بزرگ ديگري به پيشواز آنان آمد.

## رويارويي حضرت علي عليه‌السلام با قبايل هوازن و ثقيف

قبايل هوازن و ثقيف و هم پيمانان مشركشان، تمام نيرو و توان خود را براي هجوم به مسلمانان گرد آورده بودند.

آنان با سپاهي كه تعداد آن سه برابر سپاه مسلمانان بود به رويارويي پيامبر ويارانش آمده بودند.

چون پيامبر آهنگ رفتن به سوي دشمنان را كرد آنان با شناختي كه از ديار خود داشتند، در تنگناي كوهي كه سپاه اسلام بايد به ناگزير در وادي حنين، يكي از وادي هاي منطقه تهامه، از آن مي گذشتند كمين كردند.

يكي از كساني كه در اين نبرد حضور داشت آن را چنين توصيف كرده است: ما بدون ترس و واهمه به طرف مشركان مي رفتيم تا آنان را بگيريم غافل از اينكه پيش از اين مي بايست سلاح آنها را بگيريم.

بنابراين بدون ترس و بيم مي رفتيم كه ناگهان سپاهيان هوازن و ديگر همراهانشان از اعراب، يكپارچه از هر سو بر مسلمانان تاختند و عدّه بسياري از ما را كشتند و مجروح كردند.

هر دو طرف به يكديگرآويختند.

ترس و بيم بر مسلمانان سايه افكنده بود، به همين دليل ازاطراف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پراكنده گشتند در حاليكه پيامبر درجاي خود ثابت قدم ماند.

علي و عبّاس بن عبدالمطّلب و ابو سفيان بن حارث و اسامة بن زيد نيز در كنار آن حضرت باقي بودند. (8) پيامبر ايستادگي مي كرد و دور و بر او را گروهي از جوانان بني هاشم وپيشتر از همه آنان علي بن ابي طالب گرفته بودند.

علي عليه‌السلام از رسول خدا حفاظت مي كرد و از راست و چپ ضربه مي زد.

هيچ كس به پيامبر نزديك نمي شد جز آن كه علي او را با شمشير مي زد.

در اين ميان عبّاس عموي پيامبر با صداي بلند و به فرمان پيامبر بانگ برداشت كه: اي صاحبان بيعت شجره و اي صاحبان بيعت رضوان از خدا و رسولش به كجا مي گريزيد؟! گروهي از مسلمانان، كه تعداد آنها حدوداً به صد تن مي رسيد، بازگشتند.

ناگهان جرول پرچمدار هوازن نمايان شد.

عدّه اي ازمردم به خاطر قدرت فوق العاده او، اطرافش را گرفته بودند.

علي عليه‌السلام به جنگ جرول شتافت و او را از پاي درآورد.

ترسي بزرگ در دل مخالفان پديد آمد.

همچنين علي عليه‌السلام چهل تن از دليرمردان سپاه مقابل رابه خاك و خون نشاند.

بدين ترتيب، مسلمانان دوباره رو به ميدان نبرد آوردند.

دوباره دو سپاه باهم درآميختند.

پيامبر مشتي از خاك بر گرفت و به علي عليه‌السلام داد.

آن حضرت نيز آن را بر چهره مشركان پاشيد وگفت: چهره هاتان زشت باد! چند ساعتي نبرد به سود مسلمانان در جريان بود تا آنجا كه كفّار از سرزمينشان گريختند و زنان و كودكان و اموال خويش را برجاي نهادند و امام علي عليه‌السلام آنچه از دشمن برجاي مانده بود با خود حمل كرد و همچون ديگر جنگ ها، پيروزي و سربلندي را به ارمغان آورد.

## جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

پيامبر به مدينه آمد.

در سال نهم هجري خبري به آن حضرت رسيد مبني بر آن كه روم سپاهي براي جنگ با كشور اسلامي فراهم كرده است.

پيامبر براي مقابله با آنان نيرويي گرد آورد.

اين جنگ اگر به وقوع مي پيوست، نخستين نبرد مسلمانان با كفّار در بيرون از جزيرةالعرب و طبعاً امپراتوري عظيم روم به شمار مي آمد.

موضعگيري حكيمانه و منطقي، آن بود كه پيامبر، امور اعراب را چنان سامان دهد كه اگر امكان برگشت براي او ميسّر نشد، حكومت اسلامي تحت اختيار فردي امين و درستكار باشد كه كشور را از شرّ تجاوزات بيگانگان وتوطئه هاي عوامل داخلي، كه در آن بُرهه از زمان كه اكثر مردم براي حفظ جان يا دستيابي به غنيمت هاي بسيار به اسلام گرويده بودند حفاظت كند.

بدين سان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، علي را به جانشيني خود برگزيد.

امّا منافقان كه مترصّد چنين فرصتي بودند تا به قدرت دست اندازند يا در جزيرةالعرب خرابي به بار آورند شايعاتي ساختند مبني بر آن كه پيامبر، علي را در مدينه به جانشيني خود قرار داد زيرا دوست نمي داشت كه علي با او همسفر باشد.

با شنيدن اين شايعه علي عليه‌السلام شمشيرش را برداشت و در منقطه جرف به سپاه پيامبر پيوست و او را از گفتار منافقان آگاه كرد.

امّا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: جز اين نيست كه من تو را برآنچه پشت سربنهاده ام، جانشين قراردادم.

كار مدينه جز با من يا با تو راست نمي آيد.

پس تو جانشين من درخاندانم و سرزمين هجرتم و قوم و خويشانم هستي.

آيا دوست نداري مقام تو نسبت به من همچون جايگاه هارون باشد نسبت به موسي جز آن كه پس از من پيامبري نخواهد بود.

چه بسا در پشت اين تصميم پيامبر، يعني جانشين كردن علي عليه‌السلام، وتسليم امور كشور اسلامي به آن امام در غياب خود، حكمت هاي بسياري نهفته باشد.

آيا مگر علي وصّي آن حضرت نبود كه خداوند او را براي پيامبري برگزيد و آن حضرت از يوم الدار، هنگامي كه نزديكان وخويشانش را دعوت كرده بود، اين نكته را به مردم اعلان داشته بود.

بنابراين ناگزير مي بايست شرايطي براي گوشزد كردن اين نكته فراهم مي كرد.

آنچه اين قول را تأييد مي كند، روايتي است كه احمد در مسند خود پس از همين فرمايش پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله كه نقل شد، از قول آن حضرت آورده است كه فرمود: سزاوار نيست كه من بروم مگر آن كه تو جانشين من باشي. (9)

اي كاش مي شد كه بدانيم چگونه پيامبر مدينه را ترك نمي كند مگر آن كه علي را به جانشيني خود بگمارد آنگاه دنيا را وداع گويد بدون آن كه علي را به جانشيني خود تعيين كرده باشد؟!

## سخنان جاويدان

پس از فتح مكّه و نبرد حنين، همه ساكنان جزيرةالعرب به حكومت اللَّه گردن نهادند.

امّا تنها گروهي از اعراب كه جنگ و ستيز در خونشان بود و در منطقه اي نزديك به مدينه گرد آمدند و درنظر داشتند ناگهان بر آن شهر، هجوم آورند.

چون پيامبر از تصميم آنان مطلع شد در آغاز ابو بكر و سپس عمر و آنگاه عمرو بن عاص را براي مقابله با آنان روانه كرد.

امّا اين سه تن عقب نشيني و بازگشت را بر حمله ترجيح دادند.

زيرا ديدند كه اعراب در يك وادي به نام وادي الرمل كه بسيار صعب العبور و سنگلاخ بود، موضع گرفته اند.

سنگر مستحكم اعراب سبب شده بود كه تعدادي از مسلمانان جان خود را از دست دهند.

پيامبر همچنان كه عادت داشت در مشكلات از علي عليه‌السلام ياري بجويد، بار ديگر وي را به مقابله با اعراب در وادي الرمل برگزيد و فرماندهان پيش از وي را نيز تحت امر آن امام قرار داد.

علي به سوي اعراب درحركت شد.

روزها در جايي مخفي مي شد و شب ها به حركت خود ادامه مي داد.

چون نزديك ايشان رسيد، شبانه مواضع آنان را به محاصره درآورد و در آغاز صبح بر آنها يورش برد و بسياري از آنان را كشت وعدّه اي ديگر را به اسارت گرفت تا آنجا كه اعراب مجبور به تسليم شدند.

بامداد همان روز پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله با مسلمانان نماز صبح گزارد و در آن سوره اي خواند كه مسلمانان تا آن هنگام آن را نشنيده بودند.

اين سوره چنين بود: سوگند به اسباني كه نفس هايشان به شماره افتاد و در تاختن از سمّ ستوران بر سنگ آتش افروختند و تا صبحگاهان دشمنان را به غارت گرفتند و گرد و غبار برانگيختند و سپاه دشمن را درميان گرفتند. (10)

چون مسلمانان از پيامبر درباره اين سوره پرسيدند، آن حضرت فرمود: علي بر دشمنان خدا چيره گشت و جبرئيل خبر پيروزي او را در اين شب به من داد. (11).

چون علي به مدينه بازگشت، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله همراه با ديگر مسلمانان به پيشوازش آمدند.

علي به احترام پيامبر از اسب پياده شد امّا پيامبر به او فرمود: سوار شو كه خدا و رسولش هر دو از تو خشنودند.

آنگاه فرمود: اگر نمي ترسيدم كه گروه هايي از امّتم درباره تو چيزي را بگويند كه مسيحيان درباره عيسي گفتند، هرآينه سخني در حق تو مي گفتم كه برمردم نمي گذشتي مگر آن كه خاك زير پايت را بر مي گرفتند.

امام علي عليه‌السلام بدين گونه براي اسلام مانند شمشيري بود كه هيچ گاه كُند نمي شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هرجا كه خطري متوجّه رسالت مي ديد او را مأموريت مي داد.

همچنين بر حسب اخبار و روايات، علي از جانب پيامبر دو بار به يمن فرستاده شد و قبايل آن ديار و بخصوص قبايل هَمْدان، كه همواره از دوستداران امام عليه‌السلام بودند، به دست آن حضرت به اسلام تشرّف يافتند.

## بيعت غدير خم

بيعت غدير خُم در سال دهم هجري، هنگامي كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم گرفت به مكّه رود وآخرين حج خود را، كه آن را حجةالوداع ناميده اند، به جاي آوردعلي عليه‌السلام در يمن يا نجران بود.

پيامبر به علي نامه اي نوشت كه به حالت احرام به مكّه درآيد.

به پيامبر وحي شده بود كه ديگر از امّتش جدا خواهد شد و به سراي ديگر خواهد شتافت.

چون مسلمانان مراسم حج را به جاي آوردند و از مكّه بازگشتند، پيامبر در منطقه اي به نام غدير خُم كاروان را از رفتن بازداشت.

چون اين آيه بر او نازل گشته بود: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ). (12).

«اي پيامبر! آنچه را كه از پروردگارت بر تو فرود آمده تبليغ كن و اگر نكني رسالت خود را ابلاغ نكرده اي و خداوند تو را از مردم در امان مي دارد.»

سپس پيامبر درميان مردم براي سخنراني به پا خاست و در آغاز سخنانش فرمود: اي مردم دور نيست كه از جانب خدا فرا خوانده شوم پس او را پاسخ گويم، آنگاه افزود: من درميان شما دو چيز گرانبها برجاي مي گذارم، كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم را.

پس بنگريد كه چگونه با آن دو رفتار مي كنيد.

اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من وارد شوند.

سپس دست علي را گرفت و بالا برد و فرمود: آيا من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولي تر نيستم؟ مسلمانان گفتند: چرا اي رسول خدا! پس فرمود: هركس كه من مولاي اويم علي هم مولاي اوست.

خداوندا، با دوستداراو دوستي و با دشمن او دشمني فرماي.

آنگاه پيامبر، چادري به علي اختصاص داد و به مسلمانان فرمود كه دسته دسته بر علي وارد شوند و بر او به عنوان اميرالمؤمنين سلام گويند.

هريك از مسلمانان، حتّي كساني كه همسرانشان و يا زنان مسلمانان به همراه آنان بودند، فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را گردن نهادند.

سپس خداوند تعالي بر پيامبرش آيه اي فرستاد كه بيانگر پايان وحي برآن حضرت بود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً) (13).

«امروز دين شما را برايتان كامل كردم و نعمتم را بر شما تمام گرداندم و اسلام را به عنوان دين و آيين براي شما پسنديدم.»

خبر جانشين گرداندن علي توسّط پيامبر در همه جا پيچيد.

امّا پيامبر، كه آگاهترين كس به انديشه و نيت هاي اطرافيان خود بود، مي دانست كه بيشترين زمينه سازي را در اين باره بايد براي كساني انجام دهد كه پس از فتح مكّه به صفوف مسلمانان پيوسته اند.

او مي دانست كه بيشتر آنان ازعلي عليه‌السلام به بهانه هاي دوران جاهليّت، طلبكار هستند، و رهبري آن امام را به آساني نمي پذيرند.

همچنين پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله از توطئه هايي كه در كشور براي دست اندازي به حكومت، پس از وي، در جريان بود به نيكي آگاهي داشت و خوب مي دانست قريشي كه اكنون به اسلام گرويده و قصد دارد از همين دين ابزاري جديد براي حكومت بر جزيرةالعرب فراهم آورد، در مركز اين توطئه جاي دارد.

از اين رو پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله از هر فرصتي استفاده مي كرد و ازجانشيني كه خداوند او را پس از وي براي رهبري انتخاب كرده بود سخن مي گفت و اعلام مي داشت كه آن جانشين، علي است.

هدف پيامبر آن بود كه دست كم اقليّت مؤمن و وفاداري كه با خدا و رسول خدا بودند در كنار امام نيز باقي بمانند و در زير پرچم رهبري وي گرد آيند و از خط مشي سالم و پاك براي امّت نگاهباني كنند و ميزاني براي حق و باطل و مقياسي صحيح براي حوادث آينده باشند.

بدين علّت است كه مي بينيم پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله حتّي تا واپسين دم حياتش دراين راه تلاش مي كند.

## واپسين دم حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

بخاري در روايتي در كتاب العرض والطلب نقل كرده است كه: عدّه اي از اصحاب و از جمله عمر بن خطاب بر بالين پيامبرجمع شده بودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به آنان فرمود: بياييد براي شما نامه اي بنگارم كه پس از آن هرگز گمراه نشويد.

پس عمر بن خطاب گفت: بيماري بر پيامبر چيره شده، قرآن نزد ماست و كتاب خدا براي ما كافي است.

حاضران در اين باره مجادله و گفتگو كردند و پيامبر به آنان دستور داد كه از محضرش بيرون روند. (14)

در يكي از روايات بخاري در اين باره آمده است كه يكي از حاضران گفت: پيامبر را چه مي شود آيا هذيان مي گويد؟ پس از آن حضرت درباره فرموده اش سؤال كردند و با وي چون و چرا نمودند تا آن كه پيامبر فرمود: مرا واگذاريد.

آنچه در آنم بهتر از چيزي است كه شما مرا بدان مي خوانيد.

آنگاه حاضران را به سه وصيّت، امر فرمود: يكي آنكه مشركان را ازجزيرةالعرب بيرون برانند.

دوّم آنكه سپاهيان را اجازه خروج دهند چنان كه خود پيامبر چنين كرده بود.

امّا راوي از گفتن وصيّت سوّم خاموش ماند يا گفت: آن را فراموش كردم. (15)

روشن است كه مسلمانان چنان نبوده اند كه آخرين وصيّت پيامبرشان را از ياد ببرند مگر آن كه آن وصيّت مربوط به اوضاع سياسي پس ازپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده و اقتضا مي كرده كه به دلخواه يا از روي ترس به دست فراموشي سپرده شود.

واقعيّت آن است كه خليفه دوّم، اتهام خود در حق پيامبر را كه گفته بود، بيماري بر وي چيره شده است چنين توجيه كرد و گفت: او هيچ خير و صلاحي در جانشين گرداندن علي توسّط پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نمي ديده است.

ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه مي نويسد: احمد بن ابوطاهر نويسنده كتاب تاريخ بغداد، با اسناد از ابن عبّاس نقل كرده است كه گفت: در نخستين روزهاي خلافت عمر نزد او رفتم.

براي او ظرفي از خرما بر چرمي نهاده بودند.

عمر مرا به خوردن دعوت كرد.

من نيز دانه اي خرما خوردم.

عمر همچنان به خوردن ادامه داد تا خرماها تمام شد.

سپس ازكوزه اي كه كنارش بود آب نوشيد و بر پشت دراز كشيد و بر بالشش خوابيد و شروع به حمد و ستايش خداي كرد و پيوسته حمد او را تكرار نمود.

سپس گفت: عبداللَّه از كجا مي آيي؟ گفتم: از مسجد.

پرسيد: پسر عمويت را چگونه پشت سر گذاشتي؟ گمان كردم كه مقصود وي عبداللَّه بن جعفراست، گفتم: او را واگذاشتم تا با همسالانش بازي كند.

عمر گفت: از او نپرسيدم بلكه از بزرگترين شما اهل بيت پرسش كردم.

گفتم: او را ترك كردم در حالي كه با مشك به نخل هاي فلاني آب مي دهد و قرآن مي خواند.

عمر گفت: عبداللَّه! قرباني كردن شتري بر من باشد اگر از من چيزي پنهان كني، آيا هنوز در دل علي نسبت به خلافت چيزي باقي است؟ گفتم: آري.

گفت: آيا مي پندارد كه رسول خدا او را براي خلافت برگزيده است؟ گفتم: آري و افزودم كه از پدرم نيز درباره ادعاي علي پرسيدم اوهم گفت: علي راست مي گويد.

عمر گفت: مقام و جايگاه رسول خدا بسي بالاتر از آن بود كه سخني بر زبان آورد كه هيچ چيز را ثابت نكند يا عذر و بهانه اي را از ميان نبرد.

او در زمان حياتش گاه گاه مي خواست به جانشيني اش اشاره كند.

در بيماري اش نيز خواست به اسم او تصريح كند امّا من از روي دلسوزي وحفظ اسلام مانع شدم.

به خداي اين ساختمان (كعبه) سوگند كه اگر علي به خلافت مي رسيد قريش هرگز به دور او جمع نمي شدند و اعراب از هرسو بر او هجوم مي آوردند.

رسول خدا نيز دريافت كه من از آنچه در ضمير او مي گذشت آگاهم پس از گفتن باز ايستاد و خداوند نيز جز از امضاي آنچه محتوم بود، خودداري ورزيد. (16)

امام علي در برابر دشواري ها پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله در واپسين دم حيات خويش به علي عليه‌السلام خبر داد كه از امّتش دردها و دشواري هاي بسياري متحمّل خواهد شد و آنان اوامرش را درباره علي و ديگر خاندانش نشنيده و نديده مي انگارند.

بنابراين بر اوست كه به هنگام رويارويي با چنين اوضاع و شرايط به سلاح صبر مجهز گردد و شكيبايي پيشه كند.

آنگاه به رفيق اعلي پيوست و درحالي كه سر مباركش بر سينه امام علي عليه‌السلام بود، جان داد.

پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، علي به انجام غسل و كفن و دفن آن حضرت اهتمام ورزيد.

وي در اين باره مي فرمايد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، جان داد.

درحالي كه سر او بر سينه من بود و به روي دستم جان از كالبدش بيرون شد.

پس دستم را (براي تيمّن) بر چهره ام كشيدم و به كار غسل او پرداختم درحالي كه فرشتگان مرا در اين كار ياري مي دادند.

پس از خانه رسول خدا و اطراف آن گريه و فرياد بلند شد.

گروهي از فرشتگان فرود مي آمدند و گروهي ديگر به سوي آسمان عروج مي كردند.

همهمه نمازهايشان كه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مي خواندند از گوش من بيرون نمي رفت تا آنكه پيكر پاك آن حضرت را در آرامگاهش نهاديم.

پس چه كسي از مردگان و زندگان، به آن حضرت، از من سزاوارتراست؟! (17) امّا درهمين موقعيّت عدّه اي در انديشه ايجاد انقلاب و دگرگوني بودند.

## نقشه سياسي جزيرة العرب پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

سه خط عمده پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، بر نقشه سياسي جزيرةالعرب آشكارا به چشم مي خورد.

نخست: خط امام علي عليه‌السلام كه عدّه بسياري از انصار و نيز برخي از مهاجران با وي همراه بودند.

دوّم: خط ساير مهاجران و پاره اي از انصار بويژه قبيله خزرج.

سوّم: حزب اموي ها به رهبري ابوسفيان.

با وجود آنكه خط سوّم، خطي مطرود به شمار مي آمد و هنوز خاطرات جنگ هاي بدر و اُحُد و كردار سران اين خط در يادهاي مسلمانان زنده بود مي توان چنين نتيجه گرفت كه اين خط جرأت نمي كرده تا خود را به عنوان يك نيروي سياسي در جامعه مطرح كند.

امّا پراكنده بودن عوامل و ايادي آن در جزيرةالعرب و نيز برخورداري از تجربه هاي فراوان رهبري و در اختيار داشتن بسياري از مردان قوي و مقتدر و ثروت هاي بسيار، عواملي بود كه همواره اين خط را در هر تصميم گيري سياسي براي جامعه به عنوان يك جريان پشت پرده درنظر جلوه مي داد.

اين خط صاحب بيشترين نيروي فشار در تمام رويدادها بود.

هر پژوهشگر تاريخ بخوبي در مي يابد كه هر نيروي سياسي كه با خط ابوسفيان همگام و هم پيمان مي شد، مي توانست براحتي سر رشته امور رادر دست خود گيرد.

ابو سفيان درآغاز كوشيد با امام علي هم پيمان گردد امّا علي عليه‌السلام خواسته او را نپذيرفت.

آنگاه ابوسفيان با برخي از عناصر خط دوّم كه ميانه روتر قلمداد مي شدند، همسو گشت.

زيرا علي عليه‌السلام در راه خداوند بسيار سختگير و انعطاف ناپذير بود.

در برخي از مدارك و متون تاريخي آمده است كه ابوسفيان پس از وفات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به نزد علي رفت و آن حضرت را به گرفتن حقوقش تشويق كرد و به او قول داد كه شهر را از اسب و سوار پر كند، امّا علي عليه‌السلام با قاطعيّت پيشنهاد او را رد كرد و خطبه پر مغزي ايراد نمود كه در آن مردم را به گرايش به آخرت تشويق كرد و از تمايل به دنيا بر حذر داشت.

آن حضرت در مطلع اين خطبه مي فرمايد: اي مردم! امواج فتنه ها را با كشتي هاي نجات بشكافيد و از طريق دشمني و مخالفت باز گرديد و تاج هاي فخر فروشي را بر زمين نهيد.

آن كس كه با بال و پر قيام مي كند، رستگار است و آن كس كه تسليم شده راحت و آسوده است.

اين (دنيا يا خلافت) آبي است بد بوي و لقمه اي است كه در گلوي خورنده اش گير مي كند و آن كس كه ميوه را كال بچيند همچون كشاورزي است كه در زمين ديگري به كشت و كار پردازد.

پس اگر سخني بر زبان آورم، گويند بر حكومت حرص مي ورزد و اگر خاموش بنشينم گويند از مرگ بيمناك شده است. (18).

بدين گونه خط دوّم و خطي كه رهبران آن توانستند با خليفه اوّل بيعت كنند، چيرگي يافتند.

فرماندهان ارتش مسلمانان هم غالباً با اين خط متفق و هماهنگ بودند.

در توان ماست كه پيروزي اين خط را به عنوان پيروزي جناح نظامي تفسير كنيم.

اگرچه علي عليه‌السلام خود يكي از برجسته ترين فرماندهان نظامي در آن روزگار به شمار مي رفت و پرچم اسلام را دراكثر ميدان ها بر دوش مي كشيد، امّا بيشتر يارانش از محرومان و مستضعفاني همچون گروه انصار بودند.

همچنين ما مي توانيم انگيزه پيامبر را در گسيل داشتن سپاه اسامه به خارج از پايتخت كشور اسلام و بلكه بيرون از جزيرةالعرب و نيز ملحق كردن اصحاب بزرگ و معروف خود كه گروهي از انصار و رهبران جناح دوّم هم درميان آنان بودند، به اين سپاه را به خوبي تفسير و تبيين كنيم.

امّا مسلمانان از روانه كردن سپاه اسامه سرباز زدند و از همراه شدن با آن تخلّف ورزيدند.

چه بدين علّت كه از اصرار و هدف پيامبر در روانه ساختن سپاه اسامه آگاه شده بودند و چه بنابر گمان برخي، بر حال پيامبر اظهار نگراني مي كردند.

اين در حالي بود كه خود پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده بود: سپاه اسامه را روانه كنيد. خداوند لعنت كند كسي را كه از ملحق شدن به سپاه اسامه سرباززند.

تفصيل اين نكته در حديثي صريح از اميرمؤمنان بيان شده است.

آن حضرت مي فرمايد: آنگاه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به سپاهي كه در هنگام بيماري اش كه منجر به مرگ او شد، اسامة بن زيد را به فرماندهي آن گماشته بود دستور حركت داد.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله هيچ يك از اعراب و از قبايل اوس و خزرج و ساير مردم را كه از خلافت و منازعه آنان انديشناك بود و نيز هيچ يك از كساني كه مرا به ديده دشمني مي نگريستند، از كساني كه پدر يا برادر يا دوستشان راكشته بودم، باقي نگذاشت مگر آنكه آنان را هم به ملحق شدن به آن سپاه فرمان داد.

همچنين آن حضرت هيچ يك از مهاجران و انصار و مسلمانان و غير مسلمانان و اهل كتاب و منافقان را در شهر بازنگذارد مگر آنكه آنها را هم در سپاه اسامه جاي داد تا بدين وسيله دل هاي كساني كه در شهر بودند با من يكي باشد و كسي سخني نگويد كه موجب آزردگي حضرتش شود و مانعي مرا از رسيدن به ولايت ورسيدگي به حال مردم پس از وي باز ندارد.

آخرين سخني كه پيامبر درباره كار پيروانش بر زبان راند اين بود كه سپاه اسامه روانه شود و هيچ يك از افرادي كه بدان سپاه گسيل داشته بود، از آن تخلّف نورزند و در اين باره به سختي سفارش فرمود و بسيار اشاره و تأكيد كرد.

ولي پس از آنكه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله جان داد جز همان افرادي را كه اسامة بن زيد گسيل داشته بود كس ديگري را نديدم.

آنان همگي جايگاه هاي خود را ترك گفته و مواضع خود را خالي گذارده بودند و دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در آنچه كه بدان گسيلشان داشته بود و بديشان فرموده بود كه با فرمانده خود همراه باشند و زير پرچم او حركت كنند تا مأموريّتي كه براي آنان ترتيب داده بود، انجام دهند زير پاي نهادند.

آنها فرمانده خود را دراردوگاهش تنها گذاردند و به سرعت بر مركب هاي خود نشستند تا عهد و پيماني را كه خداوند عزّوجل و رسولش براي من بر گردن آنان نهاده بود، نقض كنند.

پس آن را نقض كردند و عهدي را كه خدا و رسولش بسته بودند، شكستند و براي خود ميثاقي بستند و به خاطر آن داد و فرياد سردادند و آراي خود را بر آن جمع كردند بدون آنكه كسي از خاندان عبدالمطّلب در كار آنان دخالت يا در رأي آنان مشاركت داشته باشد و يا امري را كه از بيعت من بر گردن آنان بود، فسخ كند.

آنان چنين كردند درحالي كه من به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مشغول بودم و با مهيا كردن او براي كفن و دفن از ساير كارها غافل بودم.

چراكه، در آن هنگام، پرداختن به چنين كاري مهمتر و سزاوارتر از آن كاري بود كه ديگران بدان شتافتند.

پس اي برادر يهود! اين كاري ترين زخمي بود كه برقلب من وارد شد با آنكه من خود در پيشامدي ناگوار و مصيبتي دردناك بودم و در فقدان كسي سوگوار بودم كه جز خداوند تبارك و تعالي كسي را پشتيبان نداشت.

پس شكيبايي پيشه كردم تا آنكه فاجعه و مصيبت بعدي به سرعت درپي آن برمن فرود آمد.

آنگاه علي عليه‌السلام به يارانش نگاهي كرد و پرسيد: آيا اين گونه نبود؟ گفتند: چرا اي اميرمؤمنان همين گونه بود كه تو خود گفتي. (19)

## امام علي عليه‌السلام چگونه خواستار حق خود شد؟

علي عليه‌السلام نخواست شمشير بردارد و حقّ خويش را برگرداند.

كساني كه در تاريخ زندگي آن حضرت پژوهش كرده اند، در مي يابند كه امام به دو دليل دست به شمشير نبرد:

نخست: آنكه آن حضرت در ياران خود آمادگي لازم براي چنين كاري نمي يافت.

زيرا آنان چنين اقدامي را نوعي ماجراجويي تلقي مي كردند.

دوّم: آنكه آن حضرت بيم آن داشت كه كساني كه هنوز پرتو ايمان در دل هايشان نفوذ نكرده بود از اسلام رويگردان شوند و به راه ارتداد گام نهند.

علي عليه‌السلام خود در مناسبت هاي مختلف به همين دو عامل اشاره كرده است.

از جمله در حديث مفصلي كه بعداً آن را ياد خواهيم كرد، مي فرمايد: پس به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله عرض كردم اگر خلافت را از من بگيرند، بايد چه كنم؟ فرمود: اگر ياراني يافتي به سوي آنان بشتاب و با ايشان جهاد كن وگرنه اقدامي مكن و خونت را پاس دار تا درحالي كه مظلوم واقع شده اي، به من ملحق گردي. (20)

همچنين آن حضرت در مناسبت ديگري كه عموماً موضع خود را در قبال قدرت، پس از بيعت با عثمان شرح مي دهد، مي فرمايد: شما خود نيك مي دانيد كه من به خلافت سزاوارتر از ديگري ام.

و به خداي سوگند خلافت را به ديگري واگذارم تا زماني كه امور مسلمانان سروسامان يابد و در آن جز بر من، بر كسي ديگري ستم نرود و با اين كارخواستار پاداش و ثواب آنم و از آنچه كه شما براي رسيدن به زرق و برق آن با يكديگر به رقابت برخاسته ايد، گريزانم. (21)

البته امام درصدد مطالبه حقّ خويش برآمد.

آن حضرت نزد مهاجران وانصار رفت و آنان را به دفاع از خود تشويق كرد.

همچنين پيروان بزرگ وخاندان آن حضرت نيز براي اعلان حقّ وي اقداماتي كردند و خطاي مردم در مبادرت به بيعت با كسي جز علي عليه‌السلام را آشكار نمودند.

به گونه اي كه خليفه دوّم اعتراف كرد كه: بيعت مردم با ابو بكر كاري بود كه از روي شتابزدگي و بي تدبيري انجام شد كه خداوند مسلمانان را از شرّ آن در امان دارد.

برخي مي كوشند به ما چنين وانمود كنند كه انتقال قدرت به خليفه اوّل در كمال آسودگي و آرامش انجام پذيرفت.

چراكه اينان مي خواهند بيعت ابو بكر را با رنگي از قداست و دوري از اشتباه، بياميزند.

چه بسا منشأ اين نظريه حمايت از اسلام باشد امّا اين تفسيرها و توجيهات به هيچ وجه باواقعيّت هاي تاريخي سازگاري ندارند.

واقعيّت آن است كه آميختن دين با ميراث ها و تلاشي براي مقدّس جلوه دادن گذشته، با تمام نقاط منفي و مثبتش، در برابر چنين نظريه ساده لوحانه اي زير سؤال مي رود.

ده ها و صدها مدرك ديني و تاريخي، كه كمترين گماني در صحّت آنها راه ندارد، بر اين نكته تأكيد مي كنند كه اطرافيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جز بشرنبوده اند.

برخي از آنان صالح و درست كردار و بسياري از آنها از منافقان و فاسقان بوده اند.

درميان آنان كساني يافت مي شدند كه علي عليه‌السلام درباره آنان چنين مي فرمايد: آنان در حالي كه همه شب را با سجده و قيام مي گزراندند، ژوليده موي وغبار آلوده خود را به روشنائي صبح مي رساندند.

گونه و پيشاني رابه نوبت بر خاك مي نهادند و ياد معاد چونان گدازه آتشفشاني از جاي مي كندشان و به پا مي جستند (22) و كساني ديگري نيز بودند كه به قدرت عشق مي ورزيدند و از كُشته پُشته مي ساختند تا بالاخره به مقصود خود دست يابند.

بدون آنكه دين ياوجدانشان آنان را از اين كار باز دارد.

درميان آنان كساني بودند كه بسياردروغ مي گفتند تا آنجا كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله خود از وجود چنين افرادي بيمناك بود و به مسلمانان مي فرمود: پس از من ياوه گوييها فراوان شود.

پس هركس بر من دروغ بنددجايگاهش در آتش دوزخ خواهد بود.

درميان آنان كساني بودند كه خداوند درباره ايشان مي فرمايد: (وَمَا مُحمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَي أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَي عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (23).

و محمّد نيست مگر پيامبري از طرف خدا كه پيش از وي نيزپيامبراني بودند و از اين جهان درگذشتند.

پس آيا اگر او نيز بُمرد يا به شهادت رسيد باز شما به آيين گذشته خود باز خواهيد گشت؟! پس هركس از شما كه به آيين گذشته خود باز گردد هرگز به خدا زياني نرساند و البته بزودي خداوندبه شكرگزاران پاداش خواهد داد.

و نيز درباره آنان مي فرمايد: (وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَي النِّفَاقِ لَاتَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُم مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَي عَذَابٍ عَظِيمٍ) (24).

برخي از اعراب اطراف مدينه و نيز اهل شهر منافقند و بر نفاق خود ماهر و ثابتند.

تو آنان را نمي شناسي ولي ما ايشان را مي شناسيم و آنان را دوبار عذاب مي كنيم و سپس به عذاب بزرگ ابدي بازگردانده مي شوند.

خداوند در آيه اي ديگر، برخي از اصحاب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله را چنين توصيف مي كند: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ) (25).

خداوند شما مسلمانان را در جنگ حنين كه فريفته و مغرور فراواني لشكر اسلام شديد ياري كرد درحالي كه چنان لشكري به كار شما نيامد و زمين با تمام فراخي بر شما تنگ شد تا آنكه همه رو به فرار نهاديد.

همچنين خداوند درجاي ديگر درباره تعدادي از ياران پيامبر مي فرمايد: اي كساني كه ايمان آورده ايد، هركس از شما كه از دين خود روي گرداند بزودي خداوند گروهي را كه دوستشان دارد و آنان نيز خدا رادوست دارند ونسبت به مؤمنان فروتن و متواضع و نسبت به كافران سرافراز و مقتدرند به نصرت اسلام برمي انگيزد كه در راه خدا جهاد كنندو در اين راه از ملامت هيچ نكوهش گري باك ندارند.

اين فضل خداست كه به هركس كه خود خواهد بدهد و خداوند گشايشگر و داناست. (26)

همه محدثان، اخبار و رواياتي از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده اند مبني برآنكه شماري از اصحاب وي پس از مرگ او، به انحراف وكجروي گرويدند.

بنابراين چگونه مي توان در آنان قداست يافت و تصوّر كرد كه بدون هيچ كشمكشي خلافت را به اهلش بازگردانند؟ علاوه بر اين، روايات صحيح تاريخي بر وجود كشمكش هاي شديد از روز سقيفه گواهي مي دهند.

ديري نگذشت كه اين كشمكش با كشته شدن مالك بن نويره رنگ خون به خود گرفت.

ماجرا چنان بود كه مالك بن نويره از پرداخت زكات به خليفه اوّل امتناع كرد.

خليفه نيز فرماندهي مغرور كه داراي خصلت هاي خشك وريشه دار دوران جاهليّت بود و پس از فتح مكّه به اسلام گرويده بود و اينك به مثابه شمشيري آخته در دست حكومت عمل مي كرد، به سوي او روانه نمود.

اين فرمانده خالد بن وليد نام داشت.

او مالك را كشت و به عرض و ناموس وي تجاوز كرد تا ديگر قبايل هم كه در انديشه شورش برحكومت تازه بودند، از سرنوشت وي عبرت آموزند.

اين كشمكش ها تا آنجا ادامه يافت كه در زمان خلافت امام علي عليه‌السلام منجر به بروز جنگ هاي خونين داخلي شد.

در حقيقت اگر اين پيش زمينه هاوجود نداشت، هرگز آن درگيري ها صورت خونريزي و كشتار به خود نمي گرفت.

آنچه پژوهشگران از طريق ده ها مدرك تاريخ استنباط مي كنند آن است كه امام علي عليه‌السلام هرگز تمايلي به تغيير درگيري ها به رقابتي سياسي براي رسيدن به قدرت نداشته و راضي به گسترش دادن آنها به صورت جنگ هاي خونين نبوده است.

آن حضرت حتّي خود را از صحنه سياست كنار نكشيد.

بلكه برعكس در تمام امور با خلفا همكاري مي كرد.

امور آنان را انجام مي داد و گره مشكلاتشان را مي گشود.

از سوي ديگر خلفا خود به برتري امام علي عليه‌السلام اعتراف داشتند و نصايح وداوري هاي آن حضرت را به كار مي بستند و در مناسبت هاي مختلف وي را مي ستودند.

سخن خليفه اوّل مشهور است كه مي گفت: مرا وانهيد كه من بهترين شما نيستم در جايي كه علي در ميان شماست.

و اين سخن را از خليفه دوّم به تواتر نقل شده است كه مي گفت: اگر علي نمي بود هرآينه عمر هلاك مي شد گويند عمر در بيش از صد مناسبت اين جمله را بر زبان آورده بود.

و هم از عمر نقل كرده اند كه مي گفت: مشكلي نيست كه ابوالحسن (علي) براي حلّ آن در كنارش نباشد.

عمر اين عبارت را به خاطر بسياري از مشكلاتي كه علي عليه‌السلام آنها راحل وتكليف مسلمانان را روشن كرده بود، بر زبان آورد.

در مدارك و مستندات تاريخي نيز ثبت شده كه ياران امام بسياري ازمشاغل اداري و نظامي حكومت را عهده دار شده بودند.

سلمان كه يكي از نزديكترين ياران امام و جان نثاران او به شمار مي آمد توليت ولايت فارس در مداين را برعهده داشت.

امام حسن مجتبي عليه‌السلام نيز در سپاهي كه ايران را فتح كرد حضور داشت.

حتّي خليفه دوّم هنگامي كه آهنگ فلسطين را داشت، امام علي را به جانشيني خود برگماشت.

از حديثي كه از امام صادق نقل شده است مي توان چنين دريافت كه حكومت در دوران خليفه اوّل و دوّم به نحوي شبيه به حكومت هاي ائتلافي ميان جناح هاي مختلف بود.

در حالي كه در روزگار خليفه سوّم، حكومت منحصراً در اختيار جناح بني اميّه قرار داشت.

امّا پس از شورش و قتل عثمان حكومت براي جناح اوّل كه علي عليه‌السلام و روشن بينان مهاجر و انصارآن را رهبري مي كردند، هموار شد.

از اين رو حركت انقلابي جناح اوّل در عهد خلافت عثمان رخ داد و پس از آن امويان و هواخواهان و همدستان آنها برخلافت امام علي شوريدند.

## فاطمه عليها‌السلام نخستين ياور

با وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله جناح هاي سياسي جامعه نمودار شد و درگيري هاي جناح مخالفان مكتبي كه خواستار به قدرت رسيدن علي عليه‌السلام بودند شدّت يافت.

چراكه علي برتر از ديگران بود و از طرفي پيامبر كه از روي هوس سخن نمي گفت به خلافت علي عليه‌السلام فرمان داده و با گرفتن عهد و پيمان آن را تثبيت كرده بود.

دختر رسول خدا، فاطمه زهرا عليها‌السلام يكي از سرسخت ترين و نيرومندترين مدافعان امام بود.

اگرچه آن حضرت پس از پدرش مدّت چنداني نزيست و نخستين كسي بود كه به پدر بزرگوارش محلق شد، امّا مخالفت هاي دليرانه او راه مبارزه را در برابر ياران امام گشود و روش مبارزه را به آنها آموخت و عزم آنان را استوار كرد.

بويژه پس از شهادت و وصيتي كه كرد مبني بر آنكه قبر او را پنهان دارند و اجازه ندهند كساني كه در حق وي ستم روا داشته بودند، براي تشييع جنازه اش حضور بيابند.

در واقع شهادت حضرت فاطمه آن هم به آن طرز فجيع و دردآور، اندوه مسلمانان را از فقدان پيامبر تازه كرد و در دل هاي آنان طوفاني از عواطف و احساسات راستين پديد آورد كه گذشت زمان اين احساسات رابه نيرويي شكست ناپذير تبديل كرد.

سخنان نوراني حضرت فاطمه عليها‌السلام رودهاي خروشاني از حماسه ومقاومت در دلهاي مردم ايجاد كرد.

آن حضرت به زنان انصار كه براي عيادت او به خانه اش آمده بودند و از وي پرسيدند: اي دختر رسول خدا! چگونه اي؟ فرمود: اينان خلافت را از پايه هاي رسالت و قواعد نبوّت و مهبط روح الامين دور كردند و با آن امور دنيايي و آخرتي خويش رادرمان نمودند.

به هوش باشيد كه اين خسارتي آشكار است.

آن حضرت مي فرمود: چه شده كه از ابوالحسن انتقام مي گيرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختي شمشيرش و استواري قدمش و زخم هاي كاري اش در ميدان جنگ و دليرمردي و شجاعت او در راه خدا به كين خواهي او برنخاسته اند.

به خدا سوگند! پرهاي كوتاه را به جاي شاه پرها و ناقص را به جاي كامل برگرفتند.

پس سرنگون باد مردمي كه پنداشتند بهترين كار را كردند در حالي كه اينان تباهكارند و خود در نمي يابند.

واي بر آنان! آيا آن كس كه به حق، رهنمايي مي كند سزاوار پيروي است يا آنكه خود به حق راه نمي برد و بايد مورد هدايت قرار گيرد.

پس شما را چه مي شود؟ چگونه داوري مي كنيد؟.

## ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دفاع از حق علي عليه‌السلام

حاميان امام، اصحاب پيامبر، چگونه از حق علي عليه‌السلام در مورد خلافت دفاع كردند؟ كتاب هاي تاريخي در اين باره ده ها حادثه ضبط كرده اند.

امّا ماجرايي كه ذيلاً نقل مي شود جامعتر از ساير حوادث و ماجراهاست.

زيرا بيانگرمناظره بزرگان اصحاب پيامبر در خصوص تغيير سلطه است.

در اين مناظره اصحاب براي گفتار خود دلايل محكمي نيز ارائه داده اند.

همچنين اين حادثه گوشه اي مهم از تاريخ امام علي را به نمايش مي گذارد.

امام صادق نيز در حديثي مفصل جزئيات اين حادثه تاريخي را بازگو مي كند.

از آنجا كه شناخت وضعيّت امّت اسلام در آن روزگار براي ما مهم تلقي مي شود، در اينجا به ذكر اين حديث مي پردازيم: «چون شماري از ياران رسول خدا مانند سلمان فارسي و ابوذر و مقداد و بريره اسلمي و عمّار بن ياسر و عدّه اي ديگر به خدمت امام علي عليه‌السلام رسيدند، گفتند: اي امير ؤمنان! حقي را وانهادي كه تو خود بدان شايسته تر وسزاوارتر بودي.

زيرا ما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيديم كه مي فرمود: علي با حق و حق با علي است و او با حق مي گردد هرجا كه حق متمايل شود.

ما قصد داريم به سوي او (خليفه) رويم و وي را از منبررسول خدا پايين كشيم.

امّا خواستيم با تو مشورت كرده و نظرت را در اين باره دانسته باشيم كه چه فرماني مي دهي.»

اميرمؤمنان پاسخ داد: «به خدا سوگند اگر چنين كنيد جز دشمن آنان نخواهيد بود.

امّا شما چونان نمك در توشه و سرمه در چشميد.

و خدا را سوگند اگر شما چنين مي كرديد و با شمشيرهاي آخته و آماده براي جنگ و خونريزي به سوي من مي آمديد، آنان هم به نزد من مي آمدند و به من مي گفتند: بيعت كن وگرنه ما تو را مي كشيم.

پس من ناچار بودم آنان را از خود باز دارم زيرا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از آنكه از دنيا رود به من اشاره كرد و فرمود: اي ابوالحسن! مردم پس از من برتو جفا خواهند كرد و عهد مرا درباره تو زير پا مي نهند.

حال آنكه منزلت تو نسبت به من همچون مقام هارون است نسبت به موسي و امّت پس از من به منزله هارون و پيروان او و سامري و هواخواهان اويند.»

عرض كردم: اي رسول خدا! چه توصيه اي به من مي كنيد اگر چنين وضعي پيش آمد؟ فرمود: اگر ياران و حامياني يافتي به سوي ايشان بشتاب و با آنان جهاد كن واگر يار و ياوري نيافتي دست بازدار و خونت را بيهوده مريز تا درحالي كه مظلوم هستي به من ملحق شوي.

چون پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله چشم از جهان فروبست، من به كار غسل و كفن اوپرداختم و سوگند ياد كردم كه عبا بر دوش نگيرم مگر آنكه همه قرآن را گرد آورم.

پس چنين كردم.

آنگاه دست فاطمه و فرزندانم، حسن وحسين، را گرفتم و نزد جنگجويان بدر و سابقان در اسلام شتافتم وايشان را درباره حق خود سوگند دادم و به ياري خويش فرا خواندم.

امّا جز چهار تن از اينان كه سلمان و عمّار و مقداد و ابوذر (27) بودند، هيچ كس دعوت مرا پاسخ نگفت و من در اين راه تمام دلايل و شواهد خود راباز گفتم.

از خدا بترسيد و به خاطر كينه و حسدي كه در اين قوم سراغ داريد و دشمني آنان با خدا و پيامبرش و اهل بيت او خاموش بمانيد.

اينك همگي به سوي آن مرد رويد و آنچه را كه از رسول خدا شنيده ايد، براي او بازگوييد كه اين كار حجّت را محكمتر سازد و جاي عذري براي آنها باقي نگذارد و سبب دوري بيشتر اينان از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در روز ورود بر او مي شود.

جماعت رفتند و گرد منبر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله حلقه زدند.

آن روز، جمعه بود.

چون ابوبكر بر فراز منبر آمد مهاجران به انصار گفتند: پيش آييد و سخن گوييد و انصار به مهاجران گفتند: شما خود ابتدا سخن گوئيد كه خداوند عزّوجل شما را در كتاب خويش مقدمتر داشته وفرموده است: همانا خداوند به واسطه پيامبر از مهاجران و انصار گذشت فرمود. (28)

ابان گفت: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: اي فرزند رسول خدا! عامه چنان كه تو اين آيه را مي خواني، نمي خوانند.

فرمود: پس چگونه مي خوانند؟! عرض كردم: آنان مي خوانند: همانا خداوند از پيامبران و مهاجران و انصار درگذشت. (29)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: واي بر ايشان! مگر رسول خدا چه گناهي كرده بود كه خداوند از گناه او گذشت فرمود؟! بلكه خداوند به واسطه آن حضرت از گناه امّتش درگذشت.

پس نخستين كسي كه از حق علي عليه‌السلام دم زد، خالد بن سعيد بن عاص بود و پس از وي باقي مهاجران و از پس ايشان انصار به سخن ايستادند.

روايت كرده اند كه اينان به هنگام وفات رسول خدا حضور نداشتند و چون بازآمدند، ابوبكر به خلافت برگزيده شده بود.

اين جماعت در آن روزگار از سرشناسان مسجد رسول خدا بودند.

خالد بن سعيد بن عاص (30) برخاست و گفت: اي ابوبكر! از خدا بترس.

تو خود نيك مي داني كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ با يهود بني قريظه كه خدا در آن جنگ مسلمانان را پيروز كرد و علي در آن روز شماري از پهلوانان نام آور و تك سوار و يكه تاز آنان را كشت، درحالي كه ما گرد او بوديم، فرمود: اي جماعت مهاجران و انصار! من شمار را وصيّتي مي كنم، آن راحفظ كنيد و كاري را به شما مي سپارم، آن را پاس داريد.

به هوش كه علي بن ابي طالب پس از من امير شما و جانشين من در ميان شماست و اين سفارشي است كه پروردگارم به من فرمود.

بدانيد كه اگر وصيّت مرا درباره او پاس نداريد و او را ياوري نكنيد دراحكام خود دچار اختلاف مي گرديد و كار دينتان برشما آشفته خواهد شد و ولايت شما را بدترين كسانتان به دست خواهند گرفت.

بدانيد كه اهل بيت من وارثان كار من و پس از من دانايان به امور امّتم مي باشند.

خداوندا هركس از امّت من كه از ايشان پيروي كرد و وصيّت مرا درباره ايشان پاس داشت با من محشور فرما و به آنان بهره اي از همنشيني من عطا فرما تا بوسيله آن نور آخرت را درك كنند، و هر كس از آنان كه جانشيني مرا در خاندانم تباه كرد بر وي بهشتي را كه پهنايش به وسعت آسمان و زمين است، حرام فرما.

عمر با شنيدن سخنان خالد گفت: خاموش خالد! تو از كساني كه اهل مشورت باشند و يا به گفتارشان اقتدا شود، نيستي.

خالد نيز پاسخ داد: تو خاموش باش اي فرزند خطاب! چرا كه تو از زبان كس ديگري سخن مي گويي.

به خدا سوگند قريش نيك مي داند كه تو از نظر حَسَب پست ترين و از نظر منصب پست ترين و بي ارزشترين هستي و كم برخوردارترين شخص از خدا و پيامبرش هستي.

تو در جنگ ها ترسويي و درمال بسيار بخل مي ورزي و بد ذاتي.

تو در ميان قريشيان هيچ افتخاري نداري و در جنگ ها كاري شايان ذكر نكرده اي.

تو در اين امر چونان شيطاني هنگامي كه به انسان گفت: كفر بورز و وقتي كه انسان كفر ورزيد، گفت: من از تو بيزارم و من از خداوند كه پروردگار جهانيان است، مي ترسم.

پس فرجام اين دو آن شد كه به دوزخ درافتند و در آن جاودان بمانند واين مجازات ستمگران است.

عمر متحيّر و اندوهگين ماند و خالد بن سعيد بر جاي خود نشست.

آنگاه سلمان فارسي (31) به پا خاست و گفت: كرديد و نكرديد و ندانيد. ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه ج 2، ص 17 از ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهري به اسناد خود از مغيره نقل كرده است كه گفت: سلمان و زبير و عدّه اي از انصار دوست داشتند پس از وفات پيامبر با علي بيعت كنند.

امّا هنگامي كه مردم با ابوبكر بيعت كردند، سلمان به صحابه گفت: به هدف زديد امّا در انتخاب معدن خطا كرديد.

و در روايت ديگر آمده است: در انتخاب پيرترينتان درست عمل كرديد امّا در حق اهل بيت پيامبرتان به خطا افتاديد.

اگر اين خلافت را درميان آنان قرار داديد، ميان دو تن از شما خلافي در بر نمي گرفت و زندگي فراخ و پر نعمتي مي داشتيد.

ابن ابي الحديد گويد: اين خبري را كه متكلمان در بحث امامت از سلمان نقل كرده اند كه گفت: كرديد و نكرديد، شيعه اينگونه تفسير مي كند كه خواستيد درست عمل كنيد امّا نتوانستيد امّا ياران ما (معتزله) سخن سلمان را چنين تفسير مي كنند كه خطا كرديد و به هدف زديد.

سيّد مرتضي در شافي ص 401 گويد: اگر بگويند از سلمان فارسي نقل كرده اند كه گفت: كرديد و نكرديد و اين خبر قطعي نيست، پاسخ خواهيم داد كه اگر خبر مربوط به سقيفه و اقوالي كه در کوچه كرديد! سلمان نيز پيش از اين از بيعت با ابوبكر سر باز زده بود تا آنكه او را به اجبار براي گرفتن بيعت حاضر كردند.

سلمان گفت: ابوبكر!- لا آن مكان گفته شده قطعي باشد، سخن نقل شده از سلمان را هم مي توان قطعي دانست.

زيرا هركس كه از سقيفه سخن گفته، قول سلمان را نيز ذكر كرده است و نقل سخن سلمان اختصاصي به شيعه ندارد تا بتوان او را متّهم كرد.

نمي توان اشكال كرد كه چگونه سلمان، اعراب را به زبان پارسي مورد خطاب قرار داده است و اينان سخن فارسي سلمان را به عبارت عربي اصبتم و اخطاتم ترجمه و آن را چنين تفسير كرده اند كه سلمان گفت: سنّت اوّلين را رعايت كرديد امّا در مورد اهل بيت پيامبرتان به خطا افتاديد.

نگارنده: سخن سلمان بنا برآنچه از انساب الاشراف ج 1، ص 591 والعثمانيه ص 172 و 179 و187 و 237 نقل شد اين است كه گفت: كرداذ و ناكرداذ و ظاهراً بدين معناست كه كرديد و نكرديد.

يعني آنچه كرديد بر وفق حق ومقتضاي آن نبود.

زيرا مردم را گريزي از وجود اميري كه او را اطاعت كنند نيست، امّا آن اميري كه بايد از وي فرمان برند ابوبكر نيست.

چرا كه ابوبكر نخواهد توانست پا در جاي پاي پيامبر گذارد و خط آن حضرت را تعقيب كند همچنين او فاقد عصمتي نظير عصمت پيامبر بود و امّا درباره اين سؤال كه چگونه سلمان، نخست با اعراب به زبان پارسي و سپس به زبان عربي سخن گفت؟ كه جاحظ در العثمانيه ص 186 بر آن بسيار تأكيد كرده است بايد اظهار داشت كه اين امر در طبيعت انسان است چنان كه بايد، ابراز دارد نهاني و به آهستگي آن را بر لب مي آورد و اگر كسي مانند سلمان فارسي به دو زبان مسلّط باشد اين اندوه وتأسف را نخست به زباني غير از زبان مخاطبان برلب مي آورد و آنگاه دوباره به زبان شنوندگان ادامه سخن مي دهد.

بنابراين مي توان گفت كه اين عبارت را كسي كه فارسي مي دانسته از سلمان شنيده و سپس آن را به عربي برگردانده است.

اگر امري واقع شود كه تو آن را نداني به چه كس تكيه مي كني و اگر از توچيزي پرسيده شود كه پاسخ آن را نداني به چه كس پناه مي بري؟ بهانه تو در سبقت جستن بر كسي كه داناتر از توست و به رسول خدا نزديكتر است و به تأويل كتاب خدا عزّوجل و سنّت پيامبرش آگاهتر است و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله او را در حياتش مقدّم داشته و به هنگام وفاتش شما را به نگاهداشتن حق او وصيّت فرموده چيست؟ شما سخن پيامبر را به كناري نهاده و وصيّتش را به فراموشي سپرده ايد و خلف وعده كرده پيمان خود را زيرپا گذارده ايد.

و پيماني را كه پيامبر با دست خويش براي شما بسته بود و آن عبارت از حركت تحت فرماندهي اسامة بن زيد بود، شكستيد.

چرا كه پيامبر از همين پيشامدي كه اكنون رخ داده نگران بود و مي خواست مسلمانان را نسبت به عظمت آنچه شما در مخالفت با فرمان او انجام مي دهيد، آگاه كند.

ديري نخواهد پاييد كه راه خلافت بر تو هموار مي شود در حالي كه گناهانت بر تو سنگيني مي كند و تو را در قبرت مي گذارند و اعمال تو نيزهمراهت خواهند بود.

پس اگر فوراً به حق بازگردي و از نفست انتقام گيري و از بزرگي جنايتي كه مرتكب شده اي به سوي خداوند توبه كني اين به رهايي تو در روزي كه در قبرت تنها هستي و ياران و ياورانت تو را درآن مي نهند، نزديكتر است.

تو هم شنيدي چنانكه ما شنيديم و ديدي همانگونه كه ما ديديم امّا ديده ها و شنيده هايت تو را از دست انداختن به امري كه هيچگونه عذري در گردن گرفتن آن براي تو و نيز هيچ بهره اي براي دين و مسلمانان در آن نيست، باز نداشت.

پس درباره خود از خدا بترس.

آن كس كه بيم داد، بهانه و عذر دارد و تو نيز همچون كسي مباش كه پشت كرد و گردن فرازي نمود.

آنگاه ابوذر برخاست و گفت: اي جماعت قريش به كاري زشت دست زديد و از خويشاوند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله چشم پوشيديد.

به خدا سوگند دسته اي از اعراب به ارتداد خواهند گراييد (32) و در اين دين به شك و ترديد دچار خواهند شد امّا اگر شما خلافت را در خاندان پيامبرتان قرار داده بوديد حتّي دو شمشير هم به مخالفت با شما بلند نمي شد.

سوگند به خدا اين خلافت از آن كسي شد كه چيرگي جُست و چشم كساني كه شايسته عهده داري آن نبودند، بدان خيره گشت.

و در طلب آن، البته خون هاي بسياري ريخته خواهد شد.

- البته حدس ابوذر چندان دور از واقع نبود وعاقبت همان شد كه او نيز بدان اشاره كرده بود-.

سپس ابوذرگفت: شما و برگزيدگانتان خوب مي دانيد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خلافت پس از من براي علي و سپس براي فرزندانم حسن و حسين وپس از آن دو براي پاكان از نسل من مي باشد.

شما سخن پيامبرتان را به كناري نهاديد و پيماني را كه با شما بست، به فراموشي سپرديد.

از دنياي فاني پيروي كرديد و سراي باقي آخرت را كه جوانانش پيرو نعمت هايش نابود نمي شوند و شادي هاي آن به حزن و اندوه گرفتار نمي آيند و هيچ گاه نمي ميرند، در برابر دنيايي حقير و بي ارزش و فناپذير فروختيد.

مردمان پيش از شما نيز چنين بودند.

آنان هم پس از پيامبرانشان كافرشدند و به قهقرا بازگشتند و تغيير دادند و دگرگون ساختند و به اختلاف افتادند.

اينك شما نيز كاملاً مانند ايشان رفتار كرديد و بي درنگ ثمره اين كار خود را خواهيد چشيد و بدانچه خود كرده ايد، مجازات مي شويد.

و خدا هرگز به بندگانش ستم روا نخواهد داشت.

سپس مقداد بن اسود برخاست و گفت: ابوبكر! از ستم خويش بازگرد و به سوي پروردگارت توبه كن.

برو در خانه ات بنشين و بر خطايي كه از تو سرزده اشك ندامت بريز، و خلافت را به كسي واگذار كه او بدان از تو سزاوارتر است.

تو خوب از پيماني كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله براي او در گردنت نهاد، آگاهي داري ومي داني كه پيامبرتو را فرمان داد كه تحت فرمان اسامة بن زيد باشي و او هم فرمانده تو باشد و پيامبر بر بطلان خلافت براي تو و ياورت هشدار داد ياوري كه خود و تو را به پاي علم نفاق و مركز پستي و تفرقه كشاند يعني عمرو ابن عاص كه درباره او آيه (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) نازل گرديده است.

اهل علم در اينكه آيه در حقّ عمرو نازل شده هيچ اختلافي با يكديگر ندارند و اين عمرو فرماندهي شما و ديگر منافقان را در وقتي كه پيامبر او را به جنگ ذات السلاسل (33) فرستاده بود، برعهده داشت.

عمرو شما را به نگاهباني سپاه خويش برگماشت و حال آيا شما را براي نگاهباني از خلافت گمارده است؟! از خدا بترس و پيش از آنكه فرصت از دست رود، در كناره گيري از اين كار شتاب ورز كه اين در دنيا و پس از مرگ به حال تو سودمندتر است.

به دنيايت متمايل مشو و مبادا قريش و غيرقريش تو را بفريبند.

ديري نپايد كه دنيايت پريشان و نابود شود آنگاه به پيشگاه پروردگارت روانه شوي و خداوند تو را به واسطه كردارت پاداش خواهد داد.

تو خوب آگاهي و يقين داري كه خلافت پس از رسول خدا از آنِ علي بن ابي طالب است.

پس آنچه را كه خداوند خود براي او مقرّر داشته، به وي تسليم كن كه اين كار تكميل كننده پرهيزگاري تو و سبك كننده گناه توست.

به خدا سوگند تو را نصيحت كردم اگر پند مرا پذيرا باشي.

وعاقبت تمام امور به خداوند بازگشت مي كند.

سپس بريده اسلمي (34) برخاست و گفت: «اِنّا للَّهِ وَاِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ».

1- بريده بن حصيب الاسلمي ابوساسان و ابوعبداللَّه صاحب خانداني بزرگ در ميان قومش بود.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله در حال هجرت با وي برخورد كرد.

در اين هنگام بريده و همراهانش كه شمار آنها به هشتاد خانوار مي رسيد، به اسلام گرويدند و نماز عشاء را در پشت سر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله به جاي آوردند.

سپس بريده پس از غزوه اُحُد به خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و از آن پس در تمام نبردها همراه و همگام پيامبر بود.

آن حضرت نيز وي را به عنوان عامل جمع آوري صدقات قومش گماشت.

روايت شده كه چون بريده از وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله خبردار شد، پرچم خود را برگرفت و آن را بر سر درِ خانه اميرمؤمنان عليه‌السلام نصب كرد.

عمر از او پرسيد: مردم همگي بر بيعت با ابوبكر اتفاق كرده اند چرا تو با آنان مخالفت مي كني؟! بريده پاسخ داد: من جز باصاحب اين خانه بيعت نمي كنم.

امّا حديث مربوط به تسليم شدن بريده در مقابل امارت علي بن ابي طالب عليه‌السلام را علّامه مرعشي در ذيل الاحقاق از بسياري از كتب روايي اهل سنّت نقل كرده است (ج 4، ص 275 به بعد).

امّا حديث خلافت را سيّد مرتضي علم الهدي در الشافي ص 398 از ثقفي به اسناد خود از ابوسفيان بن فروه از پدرش نقل كرده است كه گفت: بريده آمد تا پرچمش را در وسط اسلم فرو كرد.

آنگاه گفت: تن به بيعت نمي دهم مگر آنكه علي بن ابي طالب بيعت كند.

علي به او گفت: اي بريده تو هم در آنچه مردم داخل شده اند وارد شو، ابوبكر! حق چسان با باطل آميخته مي گردد؟! آيا فراموش كرده اي يا خود را به فراموشي مي زني يا خودت را فريب مي دهي؟! سخنان و پندارهاي پوچ و باطل براي تو آراسته شده است.

آيا مگر به خاطر نمي آوري كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به ما فرمود كه علي را اميرمؤمنان خطاب كنيم؟! هنوز پيامبر ميان ماست و اين سخن اوست كه مي فرمود: اين شخص - يعني علي عليه‌السلام - امير مؤمنان و كشنده قاسطان است.

- لا كه امروز اجتماع و وحدت ايشان در نزد من بهتر از اختلاف آنان است.

همچنين سيّدمرتضي به اسناد خود از موسي بن عبداللَّه بن حسن روايت كرده است كه گفت: پدرقبول بيعت كن.

گفت: ما بيعت نمي كنيم مگر آنكه بريده بيعت كند زيرا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: علي پس از من راهبر شماست.

وي گويد: پس علي گفت: اينان ستم به حقّ مرا برگزيدند و من با ايشان بيعت مي كنم.

مردم به ارتداد افتادند پس من ظلم به حقّ خويش را برگزيدم بگذار آنان هرچه مي خواهند بكنند.

نگارنده: اين حديث كه مي فرمايد: اي بريده با علي دشمني مكن و درباره او بدمگوي كه علي از من و من از اويم و او پس از من راهبر تمام مؤمنان است، از جمله احاديث متواتري است كه صاحبان صحاح نيز آن را نقل كرده اند.

رجوع كنيد به مسند ابن حنبل، ج 5، ص 356، خصايص نسايي، ص 33، شرح نهج البلاغه - ابن ابي الحديد، ج 2، ص 430، مجمع الزوائد، ج 9، ص 127 و نيز حديث عمران بن حصين كه گفته اند برادران بريده از يك مادر مي باشند در مسند ابوداود، ص 111، شماره 829، صحيح ترمذي، ج 5، ص 296، شماره 3796 و 3809، مشكاة المصابيح، ص 564، و جامع الاصول، ج 9، ص 470 و خصايص نسايي، ص 33 و26 ومستدرك الصحيحين، ج 3، ص 110، و ديگر كتب روايي اهل سنّت نقل شده است.

براي تفصيل بيشتر چنان كه قبلاً گفتيم به كتاب الاحقاق، ج 5، ص 317 - 274مراجعه فرماييد.

از خدا بترس و خودت را درياب پيش از آنكه فرصت از دست رود.

و روحت را از چيزي كه موجب هلاكت آن مي شود، برهان و كار را به كسي بازگردان كه از تو بدان سزاوارتر است و در غصب اين منصب بيش ازاين ادامه مده و بازگرد كه تو اكنون نيز مي تواني از اين راه بازگردي.

من در حق تو نصيحت هايي بي شائبه كردم و تو را به راه رهايي، دلالت نمودم پس تو هم ياور مجرمان مباش.

آنگاه عمارياسر به پا خاست وگفت: اي جماعت قريش و اي مسلمانان! اگر مي دانيد (كه هيچ) و گرنه بدانيد كه خاندان پيامبرتان به خلافت سزاوارتر وبه ميراثش شايسته ترند.

آنان نسبت به انجام امور ديني استوارتر و بر مؤمنان ايمن تر و در حفاظت از دين پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله از ديگران كوشاتر و به حال امّت او خيرخواه ترند.

پس به يار خود (ابوبكر) فرمان دهيد تا حق را به صاحبانش بازگرداند پيش از آنكه سامان شما آشفته شود و كارتان به ضعف گرايد و دشمن بر شما چيره آيد و پراكندگيتان آشكار شود و فتنه هاي بزرگ شما را در خود فرو گيرد و در آنچه ميانتان است به اختلاف افتيد و دشمنانتان در نابوديي شما طمع ورزند.

شما خود نيك مي دانيد كه بني هاشم به كار خلافت از شما سزاوارترند و از ميان آنان علي عليه‌السلام بنا بر پيماني كه خدا و پيامبرش از شما گرفتند، راهبر و وليّ شماست.

شما خود اين تفاوت آشكار را لحظه به لحظه مشاهده مي كرديد كه چگونه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تمام درب هاي خانه هاي شما را كه به مسجد بازگشوده مي شد، بست مگر در خانه علي را. (35) و نيز علي را به همسري (36) دخترش فاطمه برگزيد و او را به ديگر خواستگارانش نداد.

و نيزآن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره علي فرمود: من شهر علم هستم و علي درِ آن است پس هركس خواهان حكمت است بايد از در آن شهر وارد شود.

شما همگي در مشكلات ديني خود از علي دادخواهي مي كنيد در حالي كه علي از رجوع به هر يك از شما بي نياز است.

او سوابقي دارد كه حتّي برترين كس شما فاقد آنهاست.

پس چرا از او مي گريزيد و حقّ او را به يغما مي بريد و زندگي دنيوي را بر آخرت برمي گزينيد؟! پس چه بد خلافتي است براي ستمگران! حقي را كه خداوند براي علي عليه‌السلام مقرّرفرموده، به او باز پس دهيد: پس درحالي كه پشت كرده ايد از او مگريزيد و بر پيشينه هاي خود باز مگرديد كه از زيانكاران خواهيد شد.

سپس ابي بن كعب (37) برخاست و گفت: ابوبكر! حقي را كه خداوند براي كس ديگري جز تو مقرّر داشته انكار مكن و نخستين كسي مباش كه از دستور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد جانشين و برگزيده اش، سرپيچي كردواز فرمانش روي گردانيد.

حق را به اهل آن بازگردان تا ايمن و آسوده شوي و به گمراهي خود بيش از اين ادامه مده كه پشيمان شوي و دربازگشت به سوي خداوند شتاب جو كه گناهانت را سبك كند و خود رابدين خلافتي كه خداوند آن را براي تو مقرّر نداشته، لحظه اي كانديدمكن كه كيفر كردارت را خواهي چشيد.

ديري نخواهد پاييد كه تو آنچه را كه داري از دست خواهي داد و به سوي پروردگارت مي روي و او تو را ازآنچه كرده اي، مي پرسد وپروردگارت نسبت به بندگان، ستمگر نيست.

آنگاه خزيمة بن ثابت از جا برخاست و گفت: اي مردم! آيا نمي دانيدكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله گواهي مرا به تنهايي پذيرفت و ديگري را براي دادن گواهي در كنار من قرار نداد؟ گفتند: چرا مي دانيم.

گفت: پس گواهي مي دهم از رسول خدا شنيدم كه مي فرمود: اهل بيت من حق و باطل را از هم جدا مي سازند و اينانند پيشواياني كه بديشان اقتدا مي شود.

من آنچه را كه مي دانستم، گفتم و جز رساندن پيغام مسؤليتي ديگري نداشتم.

سپس ابوالهيثم فرزند تيهان از جا برخاست و گفت: من نيز گواهي مي دهم كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله علي را در روز غدير خم بلند كرد.

انصار گفتند: پيامبر، علي را جز براي خلافت تعيين نكرد و برخي ديگر نيز گفتند: علي را معرفي نكرد مگر براي آنكه مردم بدانند كه او مولاي كسي است كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مولاي اوست.

بحث و گفتگو در اين باره بسيار شد.

پس مابرخي از افراد خود را به سوي رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله روانه كرديم تا از وي در اين باره پرسش كنند.

پيامبر به آنان پاسخ داد: بديشان بگوييد: علي پس از من، راهبر مؤمنان و خيرخواه ترين مردم براي امّت من است.

من بدانچه نزدم بود گواهي دادم پس هركس خواهد، ايمان آورد و هركس خواهد ناسپاسي ورزد و همانا ديدار ما روز قيامت خواهد بود.

سپس سهل بن حنيف برخاست.

نخست حمد و ثناي خداوند را آغازكرد و بر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله درود فرستاد و آنگاه گفت: اي جماعت قريش! گواه باشيد من شهادت مي دهم كه رسول خدا را در همين مكان يعني روضه ديدم در حالي كه دست علي بن ابي طالب را گرفته بود و مي فرمود: اي مردم اين علي پس از من امام شما و وصي من در زمان حيات و پس از مرگم است او داور دين من و تحقق بخش وعده من است.

او نخستين كسي است كه بر حوض كوثر با من مصافحه مي كند.

پس خوشا به حال كسي كه از او پيروي كند و ياري اش رساند و واي بر كسي كه از او عقب ماند و خوارش سازد.

آنگاه برادرش، عثمان بن حنيف برخاست و گفت: از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه مي فرمود: اهل بيت من ستارگان زمينند پس از ايشان جلو نيفتيد و آنان را مقدّم داريد كه ايشان پس از من واليانند.

پس مردي برخاست و از حضرت پرسيد: كدام اهل بيت اي رسول خدا؟ حضرت فرمود: علي و فرزندان پاكش.

بدين ترتيب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را مشخص كرد پس اي ابوبكر نخستين كس مباش كه بدان كفر ورزي.

و خدا و پيامبرش را خيانت مكنيد و درامانات خود نيز خيانت روا مداريد درحالي كه خود بر آنها آگاهيد.

آنگاه ابو ايوب انصاري برخاست و گفت: اي بندگان خدا! ازخداوند در مورد اهل بيت پيامبرتان بترسيد و حقي را كه خداوند براي آنها مقرّر كرده بديشان بازپس دهيد.

شما نيز سخناني شبيه آنچه كه برادرانمان، جاي به جاي و مجلس به مجلس از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده اند،شنيده ايد.

آن حضرت مي فرمود: اهل بيتم، پس از من، پيشوايان شمايند.

وبه علي اشاره مي كرد و مي فرمود: علي امير نيكان و كشنده كافران است.

هركس او را بي يار و ياور گذارد بي يار خواهد ماند و هركس او را ياري رساند، ياري خواهد شد.

پس از ستم خويش به خداوند توبه كنيد كه اوتوبه پذير و مهربان است و درحالي كه پشت كرده ايد از او مگريزيدوروي برمگردانيد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: ابوبكر برفراز منبر خاموش نشسته بود وحرفي براي گفتن نمي يافت.

عاقبت گفت: من خلافت شما را برعهده گرفته ام حال آنكه بهترين شما نيستم مرا واگذاريد مرا واگذاريد (38) پس عمر بن خطاب گفت: از منبر بيا پايين، اي فرومايه!

## ارزيابي امام عليه‌السلام از شيخين

امام علي عليه‌السلام در روزگار خلافت شيخين (ابوبكر و عمر) چگونه زيست؟ و چگونه با آنان برخورد كرد؟ آن حضرت با شكيبايي تمام، تا آنجا كه توانست درجهت اصلاح اوضاع كوشيد و به پرورش نسلي از انقلابيون مكتبي كمر بست و براي رويارويي با انحرافات اجتماعي و نيز برخورد با جناح بني اميّه كه موذيانه و به آهستگي براي تصاحب مشاغل حكومتي تلاش مي كردند، نيروي فشار تشكيل داد.

علي عليه‌السلام در خطبه معروف شقشقيه اين اوضاع را دقيقاً توصيف كرده است.

ما در اينجا تنها به فرازهايي از اين خطبه اشاره مي كنيم كه درعين ايجاز مي تواند به عنوان دايرةالمعارفي تاريخي مورد بسط و گسترش قرار گيرد.

امام عليه‌السلام در اين خطبه يادآور مي شود كه ابوبكر، خلافت را چونان جامه اي در بر كرد در حالي كه خود مي دانست من بدان سزاوارترم.

چرا كه من چون قطب وسط آسياب خلافت و همچون قلّه اي هستم كه سيل ها از آن جاري مي شوند و چنان بلند است كه هيچ پرنده اي را ياراي رسيدن بر فراز آن نيست.

امّا من بر آن پرده اي فكندم.

چرا؟! چون به دونكته مي انديشيدم: يا جلو افتم در حالي كه يار و ياوري ندارم و يا آنكه كنار بكشم و بر تاريكي كوري كه بسيار هم به طول مي انجاميد و پيران را فرسوده و جوانان را پير مي ساخت ومؤمن را زجركش و به چنان درد و رنجي گرفتار مي كرد، شكيب ورزم؟ علي عليه‌السلام در اين خطبه مي فرمايد: (39) بدان كه به خدا فلاني (پسر ابو قحافه) خلافت را چون جامه اي دربر كرد حال آنكه مي دانست جايگاه من نسبت به خلافت همچون جايگاه قطب وسط آسياب است.

سيل ها از من جاري مي شود و هيچ پرنده اي به قلّه من بال نمي سايد.

پس جامه خلافت را رها كردم و از آن پهلو تهي نمودم و در كار خود انديشيدم كه آيا با دستي بريده (بي ياروياور) حمله كنم يا آنكه بر تاريكي كوري، شكيب ورزم؟ ظلمتي كه درآن پيران فرسوده و جوانان پير مي شوند ومؤمن در آن رنج مي برد تا آن وقت كه خدايش را ديدار كند.

آنگاه امام عليه‌السلام بيان مي كند كه در اين شرايط صبر را به هدايت و خردمندي نزديكتر ديدم.

پس در حالي كه خار در چشم و استخوان در گلو بود، صبر را پيشه كردم.

چرا؟ چون حضرت مي ديد ميراث خلافتي را كه پيامبر براي او برجاي نهاده، به تاراج رفته است.

اوضاع بدين منوال پيش مي رفت كه ناگهان خليفه اوّل از دنيا رفت و عمر را به جانشيني خود برگزيد.

امام با اشاره به اين ماجرا، مي پرسد: چگونه ابوبكر در زمان حيات خود از خلافت بارها استعفا كرد امّا بعد حتّي پس از مرگش بدان چنگ آويخت؟ آري اين معاهده اي بود ميان او و عمر، تا خلافت را ميان خود تقسيم كنند.

امام در نهج البلاغه در اين باره مي فرمايد: پس ديدم كه صبر كردن خردمندي است.

آنگاه شكيب ورزيدم در حالي كه چشمانم را خار و گلويم را استخوان گرفته بود.

ميراث خود را تاراج رفته مي ديدم تا آنكه اوّلي (ابوبكر) راه خود را به آخر رسانيد و خلافت را پس از خود به فلاني (عمر بن خطّاب) آويخت.

آنگاه امام عليه‌السلام به شعر اعشي تمثل جسته، مي فرمايد: شتّان ما يوميِ علي كورها ويومُ حيّان اخي جابر چه فرق است ميان من كه بر كوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفرگرفتارم با روز حيان برادر جابر كه از مشقّت سفر آسوده است.

شگفتا! او در زمان حياتش فسخ بيعت مردم را درخواست مي كرد امّا در واپسين روزهاي عمرش خلافت را به عمر اختصاص داد.

در حقيقت اين دو خلافت را مانند دو پستان شتر ميان خويش تقسيم كردند.

آنگاه علي عليه‌السلام به توصيف شخصيّت خليفه دوّم پرداخته، مي گويد: عمر، خلافت را در جايگاهي خشن و ناهموار قرار داد چنان كه اگر زخمي به آن مي زد، زخمش كاري و عميق مي شد و اگر به او نزديك مي شد لمس كردنش سخت و دشوار بود.

لغزش هايش فراوان و پوزش خواهي اش بسيار بود.

در زمان او حكومت چونان شتري سركش شده بود كه اگرمهارش را سخت مي كشيدند و رها نمي كردند بيني شتر مي شكافت و اگر به حال خود واگذارش مي كردند در پرتگاه مرگ فرو مي افتاد.

حكومت به چنين اوضاع نابساماني گرفتار آمده بود نه شدّت عمل در آن مفيد واقع مي شد كه براي مردم زيان آور بود و نه سهل انگاري و مسامحه سودي دربرداشت كه اوضاع را بيش از پيش آشفته تر مي ساخت.

چنين به نظر مي رسد كه امام مي خواهد بدين نكته اشاره كند كه نرمش وسختگيري عمر كافي نبود و همچنين در وقت مناسبي اعمال نمي شد.

بلكه در جايي كه بايد نرمش به خرج مي داد سخت مي گرفت و در جايي كه مقام اقتضاي شدّت عمل داشت، نرمي و مدارا به خرج مي داد.

سپس حضرت به توصيف حال مردمي كه به اشتباه گرفتار آمدند و راه هدايت را از گمراهي باز نشناختند، پرداخته مي گويد كه سرپيچي نخست مردم، آنان را به حالت نفاق و سير در گمراهي سوق داد.

امّا من در اين مدّت دراز و با وجود سختي اين حادثه شكيبايي را ترجيح دادم.

آن حضرت در نهج البلاغه مي فرمايد: عمر خلافت را در جايي درشت و ناهموار قرار داد.

زيرا او زباني تندداشت و ملاقات با او رنج آور بود.

لغزش هايش بسيار و پوزش خواهي اش نيز بي شمار بود.

همراه آن مانند كسي بود كه بر اشتري سركش سوار شده بود كه اگر مهارش را سخت نگاه داشته رها نكند شتر پاره و مجروح شود و اگر مهار او را سست كند خود را به پرتگاه هلاكت بيفكند.

به خدا قسم مردم در زمان او گرفتار شدند و اشتباه كردند و در راه راست گام ننهادند و از حق دوري كردند.

پس من با وجود درازي اين دوران و سختي اين حادثه شكيبايي اختيار كردم.

سپس علي عليه‌السلام به شوراي شش نفري كه از سوي خليفه دوّم تعيين شد، اشاره مي كند و مي فرمايد: چه كسي درباره برتري من نسبت به ابوبكر ترديد روا داشت كه اين امر مرا همتاي كساني قرار داده كه يا همپايه ابوبكرند و يا از او پايين تر؟! البته امام با توجّه به حفظ مصلحت دين در آن اوضاع بدين كار تن داد و بنابر تعبير خود آن حضرت همچون پرنده اي در ميان فوج پرندگان شد كه هرجا آنان مي نشستند او هم فرود مي آمد و هرجا كه آنان پروازمي كردند، او هم با آنان مي پريد.

امام در اين باره مي فرمايد: چون عمر هم درگذشت، كار خلافت را درميان جماعتي قرار داد كه مرا هم يكي از آنها گمان كرده بود.

پس واي از آن شورا و مشورتي كه كردند! چسان در مقايسه من با ابوبكر ترديد كردند كه اينك هم رديف چنين كساني شده ام؟! امّا من در فراز و فرود از آنها تبعيّت كردم.

آنگاه امام در ادامه سخنان خود به روزگار خلافت سوّمين خليفه اشاره مي كند كه ما در صفحات آينده به آن بخش از سخنان آن حضرت نيزخواهيم پرداخت.

## خليفه دوّم چگونه كشته شد؟

برخي از محقّقان بر اين عقيده اند كه: در پشت صحنه قتل خليفه دوّم دست حزب اموي در كار بوده است.

بويژه آنكه عمر در اواخر دوران خلافتش بسيار بر آنان سخت گرفته بود.

اين عمرو بن عاص است كه با افسوس و حسرت مي گويد: خداوند زماني را كه در آن استاندار عمر بن خطّاب گشتم، نفرين كند.

مغيره نيز بر عمر كينه مي ورزيد.

چرا كه عمر پس از متّهم ساختن او به زنا، وي را از استانداري بصره عزل كرد و مغيره را بارها مورد خطاب قرار مي داد و به او مي گفت: به خدا قسم گمان نمي كردم كه ابوبكر بر تو دروغ بندد.

عبدالرحمن بن ابوبكر بر اين باور بود كه جفينه غلام سعد بن ابي وقاص در جريان قتل عمر شركت دارد و از طرفي سعد نيز با جناح امويّون خويشاوندي نزديكي داشت چراكه مادرش خواهر ابوسفيان بود.

در واقع عوامل و اسبابي كه مورّخان آن را پيش زمينه ترور عمر توسّط ابولؤلؤ دانسته اند، سُست و بي پايه است و قابل نقد و بررسي است.

زيرا همين كه مغيره، غلامش را كه خراج بر او مقرّر شده بود، رد كرد دليل آن نمي شود كه كمر به ترور عمر ببندد بلكه اين امر بايد وي را به ترور مولايش كه مستقيماً خراج را براي او مي برد، ترغيب مي كرده است.

چون حال عمر رو به وخامت گراييد، خلافت را درميان شورايي شش نفري قرار داد.

اعضاي اين شورا عبارت بودند از: علي عليه‌السلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبير و سعد بن ابي وقاص.

از سرشت اين شورا و نيز از وصيّت عمر پرواضح بود كه راي سه نفري كه عبدالرحمن بن عوف درميان آنها بود، پذيرفته مي شد و بديهي بود كه عبدالرحمن، داماد خويش يعني عثمان را بر ديگران ترجيح مي داد.

از سويي خليفه دوّم، جانشين خود را با مهارت و زيركي بسيار انتخاب كرده بود و شايد علّت اين امر همان نگراني هاي گذشته وي از انتقال قدرت به دست علي عليه‌السلام بود.

عمر بخوبي مي دانست كه اگر ستاره علي در آسمان خلافت درخشيدن گيرد، ديگر هيچ ستاره اي در برابر او فروغي نخواهدداشت.

آيا مگر عمر نبود كه وقتي صفات آن شش تن را بر مي شمرد، هريك را به صفات ناپسندي ياد مي كرد مگر علي را.

او درباره آن حضرت مي گفت: به خدا خلافت حقّ توست اگر اهل شوخي و مزاح نمي بودي.

به خدا سوگند اگر تو ولايت آنان را عهده دار گردي، ايشان را براه آشكار حقّ و طريق راست رهنمون شوي.

در واقع خلافت علي عليه‌السلام تمام اصول و پايه هايي را كه دو خليفه پيشين بنيان نهاده بودند، از هم مي پاشيد.

و چه بسا به همين خاطر بود كه امام شرط عبدالرحمن بن عوف را كه به آن حضرت پيشنهاد داده بود كه به سيره شيخين عمل كند تا وي را به خلافت برگزينند، رد كرد.

چون كار خلافت به نفع عثمان انجام پذيرفت، علي عليه‌السلام از بيت الشوري بيرون آمد و فرمود: ما اهل بيت نبوّت و معدن حكمت و اَمان مردم روي زمين و وسيله نجات براي كساني هستيم كه ما را طلب كنند. ما را حقّي است.

اگر آن را به ما دهند خواهيم گرفت و اگر ما را از آن منع كردند بر كفل شترها سوار مي شويم. (40)

آنگاه روي به عبدالرحمن بن عوف كرد و گفت: اين نخستين روزي نيست كه شما بر ما چيره مي شويد.

پس شكيبايي زيبا وپسنديده است و خداوند بر آنچه شما توصيف مي كنيد، ياري گرفته شده است.

به خدا سوگند او (عثمان) را به خلافت تعيين نكردي مگر بدين خاطر كه آن را به تو باز گرداند. (41) و نيز فرمود: اي مردم! شما خود مي دانيد كه من از ديگري به خلافت سزاوارترم.

امّا اكنون مي بينيد كه كار به كجا كشيده است.

پس به خدا سوگند خلافت را به ديگري مي سپارم تا زماني كه امور مسلمانان به سامان باشد و جز بر من ستم نرود و اين كار تنها براي درك پاداش و فضل آن و براي بي رغبتي به مال و زينت دنياست كه شما براي رسيدن بدان بايكديگر به رقابت پرداخته ايد. (42)

توطئه بني اميّه اگرچه موازنه قدرت در اواخر روزگار خلافت عمر، به نفع جناح اوّل پيش مي رفت امّا اين امر در زمان خليفه سوّم با ركود مواجه شد.

چرا كه پس از موفقيّت خط امويّون و رسيدن آنان به قدرت، اينك مصلحت حزب اموي مدّنظر بود.

پس از آنكه يكي از افراد بني اميّه به خلافت رسيد، آنها تلاش كردند نقش خود را در ترور عمر پنهان كنند و تنها كساني را به جرم قتل عمر بكشند كه به حزب و به خط آنان بستگي ندارند! بدين ترتيب دستيابي بني اميّه به قدرت در روزگار عثمان، امري بيرون از منطق رويدادهاي آن زمان نبود.

ستاره اقبال خليفه سوّم براي آنان نيز بخت بلندي به همراه داشت.

شايد سوّمين شرطي كه عبدالرحمن بن عوف به امام عليه‌السلام پيشنهاد كرد و آن حضرت آن را نپذيرفت و عثمان بدان شرط گردن نهاد، همان ابقاي امتيازات بني اميّه و از جمله ابقاي معاويه بر ولايت شام بود.

خليفه دوّم به هنگام مرگ به عثمان گفت: بر فرض كه من خلافت را به تو سپردم، قريش را مي بينم كه به خاطر هواداري از توخلافت را به گردنت مي اندازند.

آنگاه تو بني اميّه و بني معيط را برگرده مردم سوار مي كني و آنان را در غنايم بر ديگران مقدّم مي داري پس گروهي از گرگان عرب بر تو هجوم آورده و تو را در بسترت به قتل مي رسانند.

به خدا اگر من چنين كنم تو نيز چنان خواهي كرد و اگر تو اين كني كه من گفتم آنان هم با تو چنان رفتار كنند.

آنگاه موهاي جلوي پيشاني عثمان را به دست گرفت و به وي گفت: هرگاه چنين اتفاقي افتاد آنگاه سخن مرا به يادآر. (43)

يكي از مورّخان، اوضاع حاكم بر جامعه اسلامي درعهد خلافت عثمان را چنين توصيف مي كند: عثمان بني اميّه را برگرده مردم سوار كرد و ولايت را به دست آنان، سپرد و زمين هايي را كه از راه خراج به دست حكومت افتاده بود، تحت تصرّف آنها قرار داد.

در زمان خلافت عثمان، سرزمين ارمنستان به تصرّف مسلمانان درآمد و عثمان خمس آن سرزمين را گرفت و تمام آن را به مروان بخشيد.

روزي عبداللَّه بن خالد بن اسيد، از عثمان حلّه اي - جامه اي - خواستار شد امّا عثمان به جاي آن چهارصد هزار درهم به وي بخشيد و خلافت خود را با بازگرداندن حكم بن ابي العاص و فرزندان و خانواده اش به مدينه، پس از آنكه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را از آن شهر بيرون رانده بود، آغاز كرد.

حال آنكه رسول خدا هرگز شفاعت كسي را درباره آنان نپذيرفته بود چنان كه ابوبكر و عمر هم از برگرداندن آنان به مدينه و پذيرش ميانجيگري شفاعتگران درباره آن، سرباز زده بودند.

مسلمانان اين عمل عثمان را به شدّت محكوم كردند امّا عثمان به اعتراض آنان وقعي ننهاد و پس از چندي حَكَم را مأمور گرفتن وجوهاتي به نام قضاعه كه مبلغي حدود سيصدهزار درهم بود گردانيد، و تمام آن صدقات را به خود حَكَم بخشيد! چنانكه ابن ابي الحديد گفته است: يكي ديگر از اقدامات عثمان اين بود كه زميني را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در محل بازار مدينه كه هزون خواند مي شد به مسلمانان صدقه داده بود، از ايشان باز پس گرفت و آن را به حرث بن حكم برادر مروان بخشيد.

وي مي افزايد: عثمان فدك را كه از آنِ فاطمه زهرا عليها‌السلام بود و نيز تمام چراگاه هاي اطراف مدينه را به مروان بخشيد و چهارپايان بني اميّه از آنها استفاده مي كردند و نيز تمام غنايمي را كه از فتح آفريقا آمده بود به برادر رضاعي اش، عبداللَّه بن سرح، بخشيد.

همچنين وي در روزي كه دخترش اُمّ ابان را به همسري مروان درآورده بود، دويست هزار به ابو سفيان بن حرب و صدهزار به مروان بخشيد.

درپي اين اقدام، زيد بن ارقم رئيس بيت المال با كليدهايش به نزد عثمان آمد و كليدها را پيش روي او گذاشت و گريست.

عثمان از او پرسيد: آيا اگر من بدين وسيله صله رحم مي كنم، تو بايد گريه كني؟! زيد پاسخ داد: من بدين خاطر نمي گريم زيرا گمان مي كنم كه تو اين اموال را در عوض مال هايي كه در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله انفاق كرده بودي، از آنِ خودساخته اي.

به خدا قسم اگر تو حتّي صد درهم بر مروان بخشش كني، اين مبلغ براي او بسيار زياد است.

عثمان به وي گفت: كليدها را بگذار و برو تا كسي را به جاي تو پيدا كنم.

## انقلاب قهرآميز

بني اميّه چنگال هاي خود را در حكومت فرو برده بودند آنان اموال مسلمانان را تاراج مي كردند و با آنها پايه هاي حزب سياسي و نيروي نظامي خويش را استوار مي ساختند.

نفوذ سياسي آنان در پيش از ظهوراسلام و نيز گستردگي روابطشان با نيروهاي سياسي و نظامي موجود در جزيرةالعرب و برخورداري آنان از تجارب سياسي فراوان و نيز وجود ضعف در برخي از رهبري هاي اسلامي به آنان فرصت مي داد تا به راحتي رشد كنند.

همين عوامل سبب شده بود تا آنان از افكار و سنّتها و ارتباطاتشان و بلكه اسكلت رهبري خود در طي دوراني كه به ظاهر از قدرت بركنار بودند، اگرچه گهگاه در آن دخالت مي كردند، به شدّت محافظت كنند.

آري، ابوسفيان رهبر امويّون در دوران جاهليّت و مرشد آنان در روزگار حاكميّت اسلام روزي به ديدار خليفه سوّم رفت و دريافت كه دوروبر او همه از بني اميّه هستند.

وي كه بينايي اش را از دست داده بود از كسي كه در كنارش نشسته بود پرسيد: آيا غريبه اي در اين مجلس حضوردارد؟ چون جواب منفي شنيد و اطمينان يافت، نكته اي را كه در خاطرش خلجان مي كرد بر زبان آورد وخطاب به قومش گفت: اي بني عبدالدار! حكومت را دو دستي بگيريد چونان كه كودكان توپ را مي گيرند.

پس سوگند به كسي كه ابوسفيان به او قسم ياد مي كند نه بهشتي است و نه دوزخي! ناگهان علي عليه‌السلام كه در گوشه اي از مجلس نشسته بود، برخاست و به اوپرخاش كرد.

ابوسفيان در پاسخ گفت: مرا نبايد مورد سرزنش قرار داد بلكه بايد كسي را سرزنش كرد كه مرا فريفت و گفت: در اين جمع بيگانه اي حضور ندارد! هنگامي كه امواج انقلاب بر ضدّ تصرّفات بني اميّه در روزگار خلافت عثمان اوج مي گرفت، روزي معاويه كه در حقيقت فرمانده نيروهاي بني اميّه و در ظاهر والي شام بود به گروهي از مهاجران بزرگ كه علي عليه‌السلام و طلحه و زبير نيز در ميان آنان بودند، برخورد كرد و بديشان گفت: شما خود مي دانيد كه مردم به خاطر دستيابي به خلافت بايكديگر به ستيز برمي خاستند تا آنكه خداوند پيامبرش را برانگيخت ومردم با شاخصه هايي همچون سابقه، قدمت و جهاد از يكديگر متمايز شدند.

هركدام كه به خلافت رسيدند، فرمان فرمانِ آنان بود و ديگر مردمان تابع آنان بودند وچون آنان با جنگ و ستيز درپي دنيا بودند خلافت از آنان گرفته شد و خداوند آن را به كسان ديگر واگذاشت كه خداوند بر آوردن جانشين تواناست.

همانا من در ميان شما پيري را به جانشيني گماردم پس اگر از او اندرز پذيريد و با وي مدارا كنيد در اين صورت خوش اقبالتراز او باشيد. (44) حاضران مقصود معاويه را از اين سخنان بخوبي دريافتند.

در واقع معاويه آنان را تهديد كرده بود كه اگر عثمان را ياري نكنند بزودي خود و حزبش بر اصحاب پيامبر خواهند شوريد.

ابن ابي الحديد در اين باره چنين مي گويد: از آن روز معاويه چنگال هاي خود را در خلافت فرو برد.

چرا كه كشتن عثمان ذهن او را به خود مشغول داشته بود.

به اين سخن او بنگريد كه مي گويد: چون آنان با جنگ و ستيز در پي دنيا بودند، خلافت را گرفتند و خداوند هم آن را به كسان ديگر واگذاشت.

و او برآوردن جانشين تواناست.

مقصود معاويه از جانشين دقيقاً خود اوست.

از اين رو هنگامي كه عثمان از وي طلب كمك كرد، درياري كردن او تعلّل به خرج داد. (45) حزب اموي آمادگي خود را براي ايجاد انقلابي عليه نظام اسلامي و برپايي حكومت نوين جاهلي كه از دين به عنوان ابزاري جديد براي تحكيم قدرت استفاده مي كرد، كامل مي نمود.

مردم از هر گوشه وكنار و بويژه از كوفه و بصره و مصر گرد آمدند.

ازهر كدام از اين شهرها هزار مرد مسلح رهسپار مدينه شدند تا خليفه سوّم را در فشار گذارند.

كوفيان خواهان خلافت براي زبير بودند چنان كه بصريان به خلافت طلحه رغبت داشتند.

در اين ميان مردم مصر هم هواخواه علي عليه‌السلام بودند.

امام اگر چه با اقدامات عثمان موافق نبود امّا تمام تلاش خود را براي خاموش كردن اين جريان به كار بست.

آن حضرت بسيار كوشيد تا اقدامات تباهكارانه بني اميّه را اصلاح كند امّا اوضاع آنچنان از هم گسيخته بود كه تلاش هاي آن حضرت ثمري در برنداشت.

حديثي كه در زير نقل مي شود مي تواند به عنوان گواهي بر موضع اصلاح گرايانه امام علي عليه‌السلام مورد استناد قرار گيرد.

به هر تقدير اين حديث نشانگر فشارهاي بني اميّه بر خليفه سوّم است.

شايد آنان در انتظار وقوع حادثه ديگري بودند يا آنكه رهبري آنان كه در معاويه متجلّي مي شد، نقشه هايي براي كشتن خليفه كشيده بود به اين اميد كه در آينده بتواند با دستاويز قرار دادن قتل عثمان راه خود را براي دستيابي به قدرت هموار سازد.

در اين حديث آمده است: شورشگران نامه اي به عثمان نگاشتند و وي را به توبه از كردار خود دعوت كردند.

و براي او قسم ياد كردند كه هرگز باز نمي گردند و دست از وي بر نمي دارند تا وي حقوق خدايي آنان را بديشان بازپس دهد.

عثمان احساس كرد كه اين جماعت در برآورده شدن خواسته هاي خود، بسيار جدّي هستند.

از اين رو كسي را در پي علي عليه‌السلام فرستاد.

چون امام نزد وي آمد، عثمان گفت: ابوالحسن! مي بيني كه مردم چه كرده اند ومي داني كه من نيز چه كرده ام.

من بر جان خود از اينان بيمناكم.

به خدا سوگند آنان را از آنچه كه ناخوش مي دارند معاف مي كنم وآنچه را كه مي خواهند از خود و از ديگران بديشان مي دهم اگر چه در اين راه خونم ريخته شود.

اميرمؤمنان عليه‌السلام به او فرمود: مردم به دادگري تو بيش از به قتل رساندنت نيازمندند و من اين جماعت را مي بينم كه جز به راضي شدن خودشان، خشنود نمي گردند.

من بار اوّل بديشان قول دادم كه تو از تمام آنچه كه موجبات نارضايتي ايشان را فراهم ساخته اي، باز گردي.

پس آنان را از تو دور و حقشان رامي دهم.

عثمان گفت: تو را به خدا سوگند هم اينك حق آنان را بده.

به خدا قسم من به هر چه كه تو بگويي عمل مي كنم.

علي عليه‌السلام به سوي مردم رفت وفرمود: اي مردم! شما در پي حق خويش آمده ايد و اينك از آن برخوردار گشته ايد.

عثمان سخنان شما را درباره خود و اطرفيانش قبول دارد و از تمام آنچه كه شما ناخوش مي داريد، باز مي گردد.

مردم گفتار امام را پذيرفتند وتصديق كردند.

امّا گفتند: ما اين سخنان را مي پذيريم امّا براي ما از او پيماني بگير.

به خدا قسم ما تنها به سخن بدون عمل راضي نمي شويم.

علي عليه‌السلام فرمود: اين پيمان را براي شما خواهم گرفت.

اين روايت چنين ادامه مي يابد كه پس از انعقاد اين معاهده، نامه اي كه از سوي خليفه سوّم ممهور به مُهر خود و خطاب به كار گزارانش بودنگاشته و از خانه خليفه خارج شد.

عثمان در اين نامه كارگزارانش را به كمك خود و كشتن سران مخالفان فرا خوانده بود و به آنان گفته بود كه خود را آماده جنگ مي كند و لشكري بزرگ از بردگان كه از راه خمس به دست آورده بود، فراهم مي آورد.

شكّ و ترديد مخالفان با ديدن اين نامه برانگيخته شد و موجب گشت تا دوباره به سوي عثمان باز گردند و از او خواستار شوند فوراً واليان را از كار بركنار دارد يا آنكه خود از مقام خلافت استعفا دهد.

عثمان در مقابل، نوشتن نامه را انكار و ادعا كرد كه اين نامه توطئه اي عليه او بوده است.

اگر چه بعيد هم نيست كه عوامل بني اميّه در خانه عثمان، اين نامه را به اسم وي نگاشته باشند تا بدين ترتيب نسبت به او ايجاد شكّ وترديد كنند.

بدينسان كه فتنه اي بزرگ پديد آمد. (46) طوفان هرج و مرج و آشوب وزيدن گرفت و شورشيان بر مدينه تسلّط يافتند.

علي عليه‌السلام پس از فرو نشستن شعله هاي اين فتنه و كشته شدن عثمان اين واقعه را در دو كلمه خلاصه كرد: اگر به كشته شدن عثمان فرمان مي دادم، جزو قاتلان و اگر از كشته شدن او ممانعت مي كردم، يار و ياور او تلقّي مي شدم.

ونيز افزود: من سبب كشته شدن او را براي شما بيان مي كنم: عثمان خلافت را به انحصار خود در آورد و در آن استبداد به خرج داد و بد كرد كه چنين امري را برگزيد و در آن استبداد به كار برد و شما نيز بي تابي مي كرديد.

پس شما در اين بي تابي بد كرديد و خداي را حكم ثابت است درباره كسي كه استبداد به خرج داد و خود سري كرد و كسي كه در كشتن او بي تابي نمود. (47) مي توان فرمايش حضرت را چنين تفسير كرد كه حكم خداوند درباره كسي كه استبداد و خودسري به خرج داد آن بود كه از اريكه قدرت به زيركشيده شد ودر بسترش به قتل رسيد وحكم وي در باره كسي كه بي تابي كرد مثل آن بود كه ميوه اي را پيش از رسيدنش چيده باشد كه طبعاً خوردن چنين ميوه اي نمي تواند براي او گوارا و لذّت بخش باشد.

بدين گونه حزب اموي بيش از شورشگران از كشته شدن عثمان بهره برداري كرد.

به طوري كه حتّي كساني كه همواره مردم را به شورش عليه عثمان ترغيب مي كردند، خود را از اين ماجرا كنار كشيدند.

عايشه، ام المؤمنين، كه همواره فرياد مي زد: نعثل - عثمان - را بكشيد كه او كافر شده است، اينك در صف خونخواهان عثمان جاي گرفته بود.

طلحه و زبير نيزكه هر دو عليه عثمان تبليغات به راه مي انداختند و سپاهياني براي جنگيدن با او گرد مي آوردند اكنون به عنوان هواخواه عثمان، در صدد انتقام از قاتلان وي بر آمده بودند و عمرو بن عاص هم كه حتّي چوپانان را عليه عثمان مي شورانيد، پس از كشته شدن وي به جمع كساني پيوست كه ادعاي خونخواهي عثمان را داشتند.

در صورتي كه اگر آنان همگي به نصايح امام علي عليه‌السلام گوش مي سپردند، خلافت بدون هيچ خونريزي وآشوب در جايگاه خود آرام و قرار مي يافت.

## علي عليه‌السلام و دوران امامت

امام به خلافت برگزيده مي شود موج هاي اضطراب و پريشاني، كشتي امّت را هر لحظه از سواحل امنيّت وآسايش به دور مي برد.

مهاجران و انصار كه طلحه و زبير هم در ميان آنان بودند گرد هم آمدند و همگي بر بيعت با علي عليه‌السلام اتفاق كردند و به سرعت نزد آن حضرت آمدند و گفتند: مردم بايد پيشوا و امامي داشته باشند.

امام پاسخ داد: مرا در كار شما حاجتي نيست.

هر كس را كه شما برگزيديد، من نيز بدان رضايت مي دهم.

آن جماعت گفتند: ما جز تو را برنگزينيم و اضافه كردند: ما امروز كسي را سزاوارتر از تو به خلافت نمي يابيم.

علي عليه‌السلام فرمود: چنين مكنيد.

اگر من وزير باشم بسي بهتر از آن است كه امير باشم.

آنان در پاسخ گفتند: هرگز، به خدا چنين نكنيم مگر آنكه با تودست بيعت دهيم.

حضرت فرمود: اين كار بايد در مسجد انجام پذيرد.

زيرا بيعت من نبايد پنهاني و نيز به دور از رضايت مسلمانان انجام گيرد.

مردم امام را تهديد كرده، گفتند: ما با تو بيعت مي كنيم كه خود مي بيني بر اسلام چه گذشت.

امام فرمود: مرا وانهيد و در پي كس ديگري باشيد.

زيرا ما به كاري دست مي زنيم كه رنگ ها و ابعاد گوناگون دارد دل ها در برابر آن تاب نياورند و عقل ها زيربار آن نخواهند رفت. (48) امّا آن جماعت گفتند: تو را در اين باره به خدا سوگند مي دهيم.

آيا مگر حال و روز اسلام را نمي بيني؟ آيا مگر اين آشوب و فتنه را مشاهده نمي كني؟ فرمود: من بيعت شما را مي پذيرم ودر اين صورت طبق آنچه خودمي دانم با شما رفتار خواهم كرد. (49)

آري، امام خلافت را نمي پذيرفت زيرا امواج فتنه به بالاترين حدّ خود رسيده بود.

آن حضرت دوست مي داشت تا وزير و كمك كار آنان باشد تا بدين وسيله در فرو نشاندن آتش فتنه و آشوب از موقعيّت آزادي برخوردار باشد.

امّا نه كسي خود را نامزد خلافت مي كرد و نه كسي به خلافت فردي جز علي عليه‌السلام رضايت مي داد.

از سويي امام بيعت اهل حل و عقد را بدون كسب رضايت مردم، براي خلافت ناكافي مي دانست بلكه آن حضرت، انتخاب خليفه تعيين شده از سوي خداوند را حق عموم مردم مي ديد از اين رو پيشنهاد كرد كه بيعت با او در مسجد و در برابر چشم مردم انجام پذيرد.

از ديگر سو آن حضرت با آنان شرط كرد كه بر طبق علم و دانش خود رهبري آنان را بر عهده گيرد و مطابق با سنّت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله با آنان رفتار كند، نه براساس مصالح يارانش و جهل آنها، و يا فشارهاي نيروهاي سياسي.

علي عليه‌السلام دوران خلافت خود را باپي ريزي انقلابي عليه اوضاع فاسدآن زمان آغاز كرد.

او تمام نيروي خود را براي مقابله با دشواري هايي كه خلفاي پيش از وي در برابر آنها به زانو در آمده يا متوقف شده بودند، به كار بست.

يكي از بزرگترين دشواري ها مقابله با نيروي سياسي فزاينده بني اميّه وهم پيمانان آنان كه از بقاياي دوران جاهلي به شمار مي آمدند، بود.

در واقع حذف اين جناح از جامعه اسلامي يكي از بزرگترين مأموريت هايي بود كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله خود سنگ اوّل آن را گذاشته بود و پس ازوي اصحاب با ضعف و سستي خط آن حضرت را دنبال كردند تا آنكه نوبت به خلافت امام رسيد و با آنكه شرايط نامساعدي بر جامعه اسلامي حكم فرما بود آن حضرت با عزم راسخ خويش براي اصلاح وضع موجوددست به كار شد.

در اهميّت شناخت چهره پليد بني اميّه كافي است به قرآن بنگريم كه از آنان به عنوان شجره ملعونه (50) ياد كرده است.

همچنين رسول خدا مسلمانان را نسبت به آنان هشدار داده و فرموده است: هرگاه معاويه را بر فراز منبر من ديديد او را بكشيد اگر چه هرگز شما چنين نمي كنيد.

آنان بزرگترين نيروي سياسي در جزيرة العرب به حساب مي آمدند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز دور و بر ايشان را گرفته بود تا شايد به راه هدايت گام نهند و خود را با شرايط جديد هماهنگ سازند.

يا آنكه پيامبر مي خواست شوكت و عظمت اسلام را حفظ كند و آنگاه در فرصتي مناسب، آنان را از صحنه محو سازد.

امّا اكنون موقع اين كار فرا رسيده بود.

آنان نه تنها خود را در بوته جامعه اسلامي ذوب نكردند بلكه همواره بر ضدّ نيروهاي مكتبي و اصيل دسيسه چيني مي كردند و در انتظار فرصتي بودند تا كار حكومت اسلامي را يكسره كنند.

به همين علّت است كه اميرمؤمنان خلافت خود را با هجوم بر بني اميّه و پس گرفتن امتيازات آنان كه به زور از عثمان گرفته بودند، آغازكرد.

ابن ابي الحديد به نقل از ابن عبّاس روايت كرده است كه علي عليه‌السلام در روز دوّم از خلافتش در مدينه به ايراد خطبه پرداخت و در آنجا فرمود: هر زميني كه عثمان بخشيده وهر مالي كه عطا كرده از مال اللَّه است و بايد به بيت المال باز گردانده شود.

زيرا هيچ چيز حق قديم را باطل نمي كند و اگر من آنها را بيابم، اگر چه كابين زن ها شده و يا در شهرهاپراكنده گشته باشد، به بيت المال بازشان مي گردانم.

زيرا در عدل وسعتي است و كسي كه حق بر او تنگ مي آيد بداند كه ستم بر او تنگتر شود. (51) علي عليه‌السلام كار گزاران خليفه سابق را كه بر ولايات اسلامي حكومت داشتند، از كار بركنار كرد.

همچنين بر عزل معاويه، رهبر سياسي و نظامي حزب اموي، بسيار پافشاري نمود.

در واقع معاويه دوست داشت تا آن حضرت مانند خلفاي گذشته وي را به عنوان والي شام همچنان در مقام خود ابقاكند تا شايد از اين راه براي تحكيم نفوذ حزب خود در حكومت، فرصت ديگري بيابد.

از بين بردن معاويه وحزب اموي بزرگترين مسئوليّت امام به شمارمي آمد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خود در بياني به آن حضرت تأكيد كرده بود كه وي بايد در ادامه خط رسالت، با حذف نيروهاي جاهلي و بقاياي آن، به تكميل هدف پيامبر همّت گمارد.

روزي پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن حضرت فرمود: تو بر سر تأويل و تفسير قرآن با بني اميه خواهي جنگيد چنان كه مابر سر تنزيل آن با ايشان پيكار كرديم.

ياران روشن نگر رسول خدا نيز تماماً نسبت به اين وظيفه الهي كه تحقّق آن برايشان واجب بود، آگاهي داشتند و علي نيز براي تحقّق اين اهداف مسئوليّت خطير خلافت بر مسلمانان را عهده دار شد.

وي نهايت كوشش خويش را براي تحقّق يكي از دو امر زير به كار بست:

1 - بيرون راندن بقاياي نظام جاهلي از صحنه جامعه و اقامه عدل اسلامي در آن.

2 - افشاي اين نيروي جاهلي و رسوا كردن آن و ايجاد حركتي مكتبي به منظور نابودي اين نيرو و جلوگيري از تحقّق كامل اهداف و مقاصد آن.

از آنجا كه شرايط براي تحقّق هدف نخست مساعد نبود، بالطبع تمام تلاش ها در جهت تحقّق هدف دوّم به كار گرفته شد.

بدين ترتيب در ميان امّت پرچمداراني مكتبي ظاهر شدند كه مبارزه با بني اميّه را سر لوحه كار خود قرار داده بودند به طوري كه توانستند آنان را كاملاً از صحنه جامعه بيرون برانند و بني اميّه هم بدون آنكه بتوانند به هدف اصلي واساسي خود كه همان باز گرداندن مردم به جاهليّت بود، دست يابند از عرصه جامعه حذف شدند.

روايت زير مي تواند نشانگر گوشه اي از اهداف پليد معاويه باشد.

پس از آنكه معاويه به خلافت رسيد، روزي به بانگ اذان گوش سپرده بود.

عدّه اي از خواص وي نيز در مجلس او حاضر بودند.

چون مؤذن به عبارت اشهد أنَّ محمّداً رسول اللَّه رسيد، معاويه در خشم شد.

يكي از كساني كه در مجلس حضور داشت، از علّت خشم معاويه پرسيد.

معاويه پاسخ داد: ابوبكر حكومت كرد و رفت و مردم درباره اومي گويند خدا ابو بكر را رحمت كند.

همچنين ابو عدي حكومت كرد ورفت و مردم پس از حكومتش گفتند: خدا عمر را بيامرزد.

امّا اين ابن ابي كبشه (پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله) راضي نشد مگر آنكه نام خود را قرين نام خدا كرد.

نه، به خدا قسم كه او بايد نيست و نابود شود.

همچنين يزيد، فرزند فاسد معاويه اين شعر را مي سرود: بني هاشم با حكومت بازي كرد و در واقع نه خبري آسماني آمد و نه وحي نازل شد.

بدين علّت اميرمؤمنان عليه‌السلام استراتژي خود را تا آنجا كه در توان داشت، بر اساس حذف حزب اموي از صحنه جامعه قرار داد.

## رويارويي با سه جبهه

ستيز با دشمنان دين انقلاب ياوران حق، همچون هر انقلاب اصيل ديگري با سه جبهه رويارو گرديد:

1 - بقاياي دوران گذشته.

2 - فرصت طلبان.

3 - تندروها.

فرصت طلبان، همان كساني هستند كه انقلاب را در روزهاي اوج ياري مي كنند و انتظار دارند كه خود رهبري آن را به دست گيرند يا دست كم مطامع سياسي خود را با نام مشاركت در انقلاب بر آورده سازند.

امّا اينان همين كه با هوشياري و بيداري رهبري انقلاب رو به رو شوند، تغيير موضع داده با انقلاب به ستيز و مبارزه بر مي خيزند و البته در برابرآن تاب ايستادگي هم ندارند.

در واقع نيروي اين گروه در مكر و نفاق آنان نهفته است.

و چون مكر و نيرنگ و نفاق آنان بر ملا شود، فوراً سُست مي شوند و از ميدان مي گريزند.

طلحه و زبير و همفكران آنان در زمره اين گروه به حساب مي آيند.

اينان با خليفه سوّم به مبارزه برخاستند و خود را شايسته خلافت مي ديدند يا دست كم انتظار داشتند كه آنان هم بهره اي از خلافت ببرند.

امّا چون گرايش مردم به امام را ديدند، موقتاً در برابر اين طوفان سر فرود آوردند و با وي دست بيعت دادند.

حتّي آنان براي آنكه بعداً بتوانند ازخلافت سهمي ببرند، اولين كساني بودند كه در بيعت با علي عليه‌السلام از ديگران سبقت گرفتند.

امّا دريافتند كه امام با دست اندازي به ستم، خواهان گرفتن حق نيست و به آروزي طلحه و زبير مبني بر گرفتن امارت كوفه و بصره وقعي نمي نهد.

چرا كه مي دانست هريك از آنان در اين دو شهر پيروان و هوا خواهاني دارند.

بدين ترتيب طلحه و زبير بر اميرمؤمنان شوريدند و بيعت او را زير پا نهادند و به خونخواهي كساني برخاستند كه خود آنها را كشته بودند! آنان همچنين ادعا كردند كه ولي دم خليفه سوّم هستند.

بدين گونه گناه بزرگي مرتكب شدند و آتش فتنه و جنگ را در ميان مسلمانان شعله ور ساختند.

در واقع جنگي كه اينان آن را شعله ور كردند، نخستين جنگ خونبار ميان مسلمانان محسوب مي شود.

## جنگ جمل

ابوبردة بن عوف ازدي از كساني بود كه از ياري امام در كوفه امتناع ورزيد.

هنگامي كه علي عليه‌السلام فاتحانه از بصره بازگشت، متخلفان را به بادنكوهش گرفت و فرمود: بدانيد كه مرداني از شما، از ياري من باز نشستند پس من نكوهشگر و خوار كننده ايشانم و شما نيز بايد از آنان كناره گيريد و سخناني بديشان گوييد كه ناپسندشان آيد تا سرزنش شوند و بدين وسيله حزب اللَّه هنگام آشفتگي و تفرقه باز شناخته شوند.

سپس ابوبرده برخاست و پرسيد: اميرمؤمنان! آيا كساني را كه پيرامون عايشه كشته شده بودند و نيز زبير و طلحه را ديدي؟ آنان به چه گناهي كشته شدند؟ امام پاسخ داد: آنان پيروان و كارگزاران مرا كشتند و ربيعه عبدي، رحمة اللَّه عليه، را به همراه گروهي از مسلمانان به قتل رساندند.

گفتند: پيمان شكني نمي كنيم چنانكه شما پيمانتان را شكستيد و گفتند: فريب پيش نمي گيريم چنانكه شما پيش گرفتيد.

پس بر آنان يورش بردند و همه آنان را از پاي در آوردند.

من از آنان خواستم قاتلان برادرانم را به من معرفي كنند تا آنان را در مقابل بكشم سپس قرآن در ميان ما حكم كند.

امّا آنان از اين خواسته سر باز زدند و با من به جنگ آمدند در حالي كه بيعت من و خون نزديك به هزار نفر از طرفدارانم به گردن ايشان بود، من نيزآنان را در مقابل اين كردار ناپسند كشتم.

آنگاه امام پس از اين بيانات از ابو برده پرسيد: آيا تو در اين باره ترديد داري؟ ابو برده پاسخ داد: من در اين باره ترديد داشتم امّا اكنون دانستم و خطاي آنان بر من آشكار گرديد.

و تو هدايت شده اي و بدرست اقدام كرده اي. (52) بدين ترتيب امام جنايات پيمان شكنان را بطور خلاصه بيان فرمود.

بار ديگر، هنگامي كه سپاهيان آن حضرت، و اهل جمل و بصره بايكديگر روياروي شدند، آن حضرت طلحه و زبير را خواست و بديشان فرمود: به جان خودم شما سلاح و اسب و سپاه فراهم آورده ايد.

اگر براي آنچه مهيا كرده ايد نزد خداوند عذر و دليلي داريد، پس از خدا بترسيد و همچون زني نباشيد كه رشته خود را پس از تابيدن محكم از هم گسست.

آيا مگر من برادر ديني شما نيستم كه شما خون مرا محترم شماريد و من نيز خونتان را محترم شمارم؟ پس آيا حادثه اي رخ داده كه شما ريختن خون مرا روا مي داريد؟! همچنين امام فرمود: در آن روز خداوند جزاي حق آنان را بدهد و آنان مي دانند كه خداوند حق و آشكار كننده است.

اي طلحه! آيا تو خون عثمان را مطالبه مي كني؟ خداوند كشندگان عثمان را لعنت كند.

طلحه تو همسر رسول خدا را براي جنگ بيرون آورده اي در حالي كه همسر خويش را در خانه بگذاشته اي! آيا مگر تو با من بيعت نكردي؟! (53) آنگاه امام برخي از مواضع زبير را در ركاب رسول خدا به ياد او آورد.

زبير از ميدان جنگ دوري گرفت.

چون زبير راه مدينه را در پيش گرفت

ابن جربوز به تعقيب وي پرداخت و او را كشت و شمشير او را براي امام آورد.

علي عليه‌السلام شمشير زبير را گرفت و آن را در دست چرخاند و فرمود: چه دشواري ها كه با اين شمشير از پيش روي رسول خدا برداشته شد.

ابن جربوز گفت: اي اميرمؤمنان جايزه من در قبال اين كار چيست؟ آن حضرت فرمود: از رسول خدا شنيدم كه مي فرمود: كشنده فرزند صفيه (زبير) را به آتش نويد بخش.

سال ها بعد همين ابن جربوز همراه با خوارج نهروان به روياروئي امام آمد و در همان نبرد به قتل رسيد. (54) از خواندن برگ هاي تاريخ در مي يابيم كه زبير و طلحه و عايشه هر يك در حركت خود ترديد داشتند و هر كدام از آنها بارها تصميم گرفتند از اين جنگ منصرف شوند.

امّا دستي پنهان، هر بار عزم آنان را تجديد مي كرد و از نو آنان را به قلب فتنه سوق مي داد! طلحه به بصره آمد و براي مردم سخنراني كرد و آنان را به خلع امام ازخلافت تشويق نمود.

مردم از وي پرسيدند: ابو محمّد! نامه هايي كه ازسوي تو به ما مي رسيد غير از اين بود كه اكنون مي گويي! طلحه خاموش شد و جوابي نيافت و زبير را براي سخنراني پيش فرستاد.

عايشه نيز در مسير حركت خود به بصره با چاه آبي به نام حوأب رو به رو گشت.

سگ هاي اطراف اين چاه به وي پارس كردند.

عايشه پرسيد: نام اين چاه چيست؟ گفتند: حوأب.

ناگهان عايشه بانگ برداشت و بر بازوي شترش زد و آن را خوابانيد و سپس گفت: به خدا سوگند: به خدا سوگند من مصداق حديث سگ هاي حوأب هستم.

مرا باز گردانيد.

مراباز گردانيد.

بدين سبب عايشه و همراهانش يك شبانه روز در كنار چاه حوأب اردو زدند.

امّا عبداللَّه بن زبير حيله اي به كار بست و چهل نفر و بنابر قولي ديگر پنجاه نفر از باديه نشينان را حاضر كرد و بديشان رشوه داد تا نزد عايشه گواهي دهند كه نام اين چاه حوأب نيست. (55) همچنين هنگامي كه زبير قصد كناره گيري از اين جنگ را داشت، بار ديگر عبداللَّه بن زبير پا به صحنه مي گذارد و با فريب دادن پدرش وي را به ميدان نبرد بازمي گرداند.

نقش عبداللَّه در اين ميان همچون نقش محمّد بن طلحه بود.

مروان بن حكم نيز گاه به گاه وارد صحنه مي شد و بر ادامه جنگ تبليغ و تشويق مي كرد.

بدين ترتيب مي توان از دست هاي پنهاني در پشت شخصيّت هاي ظاهري جنگ جمل پرده برداشت.

اين دست ها نشان از هم پيماني بني اميّه با برخي از كساني كه در حكومت طمع بسته بودند داشت.

اينان در واقع با پنهان شدن در پشت چهره هاي ظاهري جنگ جمل، خود را از چشم ها پنهان مي داشتند.

و با خود مي گفتند: اگر اينان در اين جنگ به پيروزي دست يابند، همان امتيازاتي كه در عهد خلافت عثمان از آنها برخوردار بوديم باز هم از آنها برخوردار خواهيم شد، امّا اگر اينان در اين جنگ شكست بخورند ما به يك تير دو نشان زده ايم.

زيرا از يك طرف از سوي مهاجران و انصاري كه براي خلافت دل بسته اند و هر يك ديگري را براي خلافت تأييد مي كند، آسوده خاطر مي شويم و از طرف ديگر هيبت آنان در ميان مسلمانان فرو مي ريزد و مردم آنها را كساني مي پندارند كه در پي برآورده ساختن مصالح و منافع شخصي خويشند.

بدين ترتيب مي توانيم علّت همگامي حزب اموي را در كنار طلحه و زبير و عايشه كه از شديدترين تحريك كنندگان مردم بر ضدّ عثمان و مقدّم داشتن بني اميّه در حكومت و ثروت توسّط او به شمار مي آمدند، تفسير كنيم.

مردم با شگفتي مي پرسيدند آيا جنگ طلبان آهنگ بصره را كرده اند و مي خواهند انتقام خون عثمان را از بصريان بگيرند و به خاطر عثمان با آنها بجنگند؟! طبري به سند خود از مغيرة بن اخنس روايت كرده است كه گفت: سعيد بن عاص، در ذات العرق با مروان بن حكم و يارانش رو برو شد و ازآنان پرسيد: به كجا مي رويد در حالي كه خون بهاي شما بر شتران سوارند.

(ابن اثير گويد: منظور وي عايشه و طلحه و زبير بود).

اينان را بكشيد و آنگاه به خانه هايتان باز گرديد و يكديگر را به قتل نرسانيد.

امّا مروان و يارانش پاسخ دادند: ما مي رويم تا شايد همه قاتلان عثمان را بكشيم. (56) شايد اينان در پايان سخنانشان اشاره كرده باشند كه هدف آنها از اين حركت درهم كوبيدن عدّه اي به دست عدّه اي ديگر بود تا مگر بدين ترتيب از آنان خلاص شوند.

براي تأييد اين نظر مي توان از روايتي كه ابن اثير نقل كرده است، استفاده نمود.

وي مي گويد: مروان بن حكم تيري به سوي طلحه انداخت و آن تير به پاي طلحه خورد و او را كشت! (57) اميرمؤمنان علي عليه‌السلام در چندين خطبه به سرشت اين جنگ اشاره كرده و بيان داشته بود كه تا ديروز قريشيان كه در سنگر كفر بودند، در مقابل اسلام ايستادند و جنگيدند و امروز نيز آنان به خاطر همان هدف در حالي كه فريب خورده و شيفته قدرت شده اند با او سر جنگ دارند.

شيخ مفيد مي نويسد: چون امام در ربذه فرود آمد، دنباله حاجيان با آن حضرت رو برو شدند و گرد وي را گرفتند تا سخني از او بشنوند.

امام در خيمه خود بود.

ابن عبّاس گويد: من نزد آن حضرت رفتم و ديدم كه نعلين خود را وصله مي زند.

عرض كردم: ما به اينكه، تو كار ما را سروسامان دهي بيشتر نيازمنديم تا اين كاري كه اكنون بدان مشغولي.

امّا او پاسخي نداد تا آنكه از كار خود فارغ شد سپس آن را كنار لنگه ديگر كفش قرار داد و از من پرسيد: قيمت اين يك جفت نعلين چقدر است؟ گفتم: ارزشي ندارند.

پرسيد: با همين بي ارزشي؟ گفتم: كمتر از يك درهم مي ارزند.

آنگاه امام فرمود: به خدا سوگند اين يك جفت نعلين در نزد من بيش از خلافت بر شما دوست داشتني است مگر آنكه من در اين خلافت حقي را استوار و يا باطلي را دفع كنم.

ابن عبّاس گويد: به آن حضرت عرض كردم حاجيان گرد آمده اند تا به سخنانت گوش فرا دهند آيا به من اجازه مي دهي كه با آنان سخن گويم اگرنيك گفتم از آنِ تو و اگر بد گفتم به حساب خودم باشد.

گفت: نه.

خودم با آنان سخن خواهم گفت.

سپس دستش را بر سينه من نهاد - او دستي ستبر داشت - كه سينه ام را به درد آورد سپس برخاست.

جامه او را گرفتم و گفتم: تو را به خدا سوگند مراعات خويشاوندي را در باره من بفرما.

(گويا ابن عبّاس از اين بيم داشت كه علي عليه‌السلام سخناني بگويد كه حاجيان راخوش نيايد).

آن حضرت فرمود: مرا سوگند مده.

آنگاه از چادر بيرون رفت.

حاجيان بر او گرد آمدند آن حضرت خداي را ستود و ثنا گفت و آنگاه فرمود: خداي تعالي محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را برانگيخت در حالي كه در ميان عرب نه كسي بود كه كتابي بخواند و يا نبوّتي ادعا كند.

آن حضرت مردم را بدانچه وسيله رستگاريشان بود، رهنمايي فرمود به خدا سوگند من نيز همواره در ميان كساني بودم كه هدايتشان مي كرد نه دگرگون شدم و نه تغيير يافتم و نه خيانتي مرتكب گشتم تا آنكه همه دشمنان دين پشت كرده بگريختند.

مرا با قريش چكار؟ به خدا سوگند، من با آنان در زماني كه كافر بودند جنگيده ام و امروز نيز كه راه فتنه و فساد را در پيش گرفته اند باز هم با آنان مي جنگم و اين راهي كه مي روم بر اساس عهد و پيماني است كه دراين باره با من شده است.

هشدار مي دهم كه من به خدا سوگند مي خورم تا باطل را چنان بشكافم كه حق از درون آن برون آيد قريش با ما كينه جويي نمي كند جز بدين خاطر كه خداوند ما را بر آنان برگزيده است و ما آنها را به زير فرمان خود كشيده ايم.

آنگاه اين دو بيت را خواند:

1 - به جان خودم سوگند گناه است كه تو شير خالص را بنوشي و سرشير يا خرماي بي هسته بخوري.

2 - حال آنكه ما بوديم كه اين بلند مرتبگي را به تو داديم و گرنه توخود مرتبه اي نداشتي و ما بوديم كه گرداگرد تو اسبان كوتاه مو و نيزه ها رافراهم آورديم. (58)

بدينسان قريشي كه همواره رؤياي حكومت عرب را در سر مي پروراند هم به دين تظاهر كرد و هم جنگي عليه آن به راه انداخت و نيروي ويرانگر خويش را در اين راه كاملاً به كار گرفت و از ضعف خليفه سوّم استفاده كرد و برخي از ياران پيامبر و مناديان دعوت آن حضرت را فريفت و آتش طمع آنان نسبت به خلافت بر مسلمانان را شعله ور ساخت.

كساني كه جذب نيرنگ قريش شدند، در واقع فاقد بينشي روشن در باره شناخت جريانات آن دوره بودند.

طلحه كه توقع داشت پس از خليفه دوّم به خلافت برسد بصريان را برضدّ عثمان مي شورانيد و آنان را به كشتن عثمان تشويق مي كرد.

او خود به بصره آمد و منادي اش بانگ زد: هر كس، شخصي از جنگجويان را در اختيار دارد بايد او را به ما تحويل دهد.

پس چون جنگجويان را به دست ايشان سپردند، همه آنها را از دم تيغ گذراند و جز شمار اندكي از آنان ازاين حادثه جان سالم به در نبردند. (59) آري اين همان طلحه است كه تا ديروز آنان را رهبري مي كرد و امروزدر جناح مقابل آنان قرار گرفته است و آنها را مي كشد! آيا براستي اين شگفت آور نيست؟! آري، طلحه نيز تا ديروز رئيس و رهبر آنان بود امّا امروز در شمار عوامل بني اميّه در آمده است و حزب اموي به دست خوداو، وي را از صحنه جامعه بيرون راند.

اميرمؤمنان در وجوب جنگ با آنان هيچ گمان و ترديدي به خود راه نداد زيرا سرشت و اهداف پليد آنان را بخوبي دريافته و از طرفي پيامبر او را از وقوع اين ماجرا آگاه كرده و به او فرموده بود كه در آينده با پيمان شكنان در جنگ خواهد شد.

آري امام در راه بيداري مردم دشواري هاي فراواني متحمّل شد و اگر مهاجران و انصار با بصيرت، براي دفع اين فتنه در كنار او نبودند و وي را با همان نيرو وقوّتي كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را ياري كردند، مدد نمي رساندند چه بسا كه قريش با توسّل به نيرنگ ها و نيروها و تعصبّات خود خطري واقعي عليه بقاي اسلام به وجود مي آورد.

آنگاه امام به سپاه كوفه كه كشور ايران را فتح كرده بودند، دستور داد كه در همانجا بمانند و از مرزهاي اسلام پاسداري كنند و براي فتح سرزمين هاي جديد سپاهياني به اين سوي و آن سوي گسيل دارند.

امام از اين جهت سپاه كوفه را براي اجراي اين مهم برگزيد كه مي دانست در ميان آنان تعدادي از ياران با بصيرت پيامبر ونيز شماري از فقها و قرّا يافت مي شوند.

آن حضرت در ملاقات خود با اين سپاه در ناحيه ذي قار بديشان فرمود: اي مردم كوفه! شما از گرامي ترين مسلمانان و ميانه روترين ايشان و پر سهم ترين آنان در اسلام و نيكوترين عرب در سواركاري و تيراندازي هستيد.

شما از ديگر اعراب به پيامبر و خاندان او بيشتر دوستي مي ورزيدو من با اعتماد به شما، پس از تكيه بر خدا، براي فداكاري هايي كه در قبال نقض پيمان طلحه و زبير و سرپيچي ايشان از من و گرايش آنان به عايشه براي ايجاد فتنه و آشوب از خود نشان داديد به سويتان روانه گشتم. (60) اعراب كوفي در دوره هاي بعد همچنان محبّت و گرايش خود را به خاندان پيامبر از دست ندادند و خط مبارزاتي آنان عليه امويّون را ادامه دادند تا آنكه سرانجام خداوند طومار عمر حكومت بني اميّه را درروزگار خلافت آل عبّاس در هم پيچيد.

هنگامي كه امام سپاه خود را بسيج كرد همراه با آنان عازم بصره شد و بدان شهر گام نهاد.

آن حضرت در بصره خطبه اي مهم ايراد كرد و در آن به تبيين مشروعيّت نبرد با ناكثان (پيمان شكنان) پرداخت.

علي عليه‌السلام دراين سخنراني استراتژي خود را در اين جنگ مطرح كرد و فرمود: بندگان خدا! بپا خيزيد براي جنگ با اين مردمان با سينه هايي ستبردر جنگ.

چون ايشان بيعت مرا شكستند و كارگزارم ابن حنيف را پس ازكتك بسيار و رنج و آزار سخت از بصره بيرون كردند و سبابجه را كشتند و حكيم بن جبله عبدي را كشتند و نيز مردان شايسته ديگر را از پاي درآوردند سپس در پي تعقيب دوستداران من بر آمدند و آنان را در پناه هرديوار و زير هر سقفي كه ديدند، گرفتند و پس از چند روز گردن زدند.

ايشان را چه شده است.

خداوند بكشتشان به كجا مي روند؟ به سوي آنان بپا خيزيد و بر آنان سخت گيريد و بر آنان حمله كنيد در حالي كه بردبارودر پي پاداش هستيد.

مي دانيد كه شما هم آورد و كشنده آنانيد و خود رابراي نيزه انداختن و شمشير زدن و مبارزه با همتايان خويش آماده كرده ايد.

هر يك از شما كه خود را در برابر دشمن دليرتر ديد و از يكي از برادرانش سُستي و ضعف مشاهده كرد، بايد از آن برادرش كه شجاعت او، از او كمتر است، دفاع كند همان گونه كه از خويشتن دفاع مي كند زيرا اگر خدا خواسته بود او را نيز مانند همرزمش دلير و شجاع مي گردانيد. (61)

برخورد امام عليه‌السلام با پيمان شكنان همچون برخورد وي با كافران نبود.

بلكه آن حضرت اصحابش را از آغاز كردن جنگ بازداشت و پس از آنكه اصحاب جمل، اردوگاه امام را زير تيرهاي پياپي و بسيار خود گرفتندياران وي به آن حضرت شكايت كرده، گفتند: اي اميرمؤمنان! اردوگاه ماپر از تيرهاي آنان است.

امّا علي عليه‌السلام به آنان اجازه مقابله نداد تا آنكه يكي از افراد خود را با قرآن به سوي سپاه بصريان فرستاد تا آنان را به حكميّت قرآن فرا خواند، امّا دشمنان او را كشتند.

پس از اين ماجرا امام فرمان نبرد را صادر كرد.

جنگ سه روز ادامه يافت و ياران پيامبر، از مهاجران و انصار، قهرماني هايي از خود نشان دادند كه در زمان پيامبر به سبب بروز چنان شجاعت هايي شهرت يافته بودند.

آنان در لشكري موسوم به كتيبةالخضراء جمع آمده بودند كه فرماندهي آن را مولا و امير آنان يعني علي عليه‌السلام بر عهده داشت.

و در روز آخر جنگ بر شتري كه پرچم ناكثان بروي آن بود، حمله كرد.

چون شتر بر زمين افتاد تمام دشمنان تار و مار شدند و جنگ باپيروزي امام پايان يافت.

جارچي آن حضرت در پي اين پيروزي، به دستور امام بانگ برداشت كه: فراريان را تعقيب نكنيد و مجروحان را نكشيد و به خانه ها گام ننهيد و سلاح و لباس و وسايل دشمنان را برنداريد هر كس سلاح به زمين گذارد و نيز هر كس كه در خانه اش را ببندد در امان است.

پس از فرو نشستن آتش جنگ، علي عليه‌السلام به طرف عايشه تنها رهبر زنده مخالفان رفت.

صفيه دختر حارث كه فرزند خود را در اين جنگ از دست داده بود، به استقبال امام آمد و به آن حضرت گفت: اي علي! اي قاتل دوستان! اي از هم پاشنده جمع! خداوند فرزندانت را يتيم كند چنانكه تو فرزندان عبداللَّه (پسرش) را يتيم كردي.

امام به سخنان او اعتنايي نكرد و از كنار او گذشت.

سپس نزد عايشه رفت بر او سلام داد و در كنار او نشست.

عايشه زبان به پوزش گشود و گفت: من كاري نكردم.

چون امام از نزد عايشه بيرون آمد، دوباره صفيه سخنان زشت خود را بر زبان راند امّا آن حضرت به او توجّه نكرد ولي در حالي كه به برخي از خانه ها اشاره مي كرد، گفت: بدان كه اگرمي خواستم، مي توانستم درِ اين خانه ها را بگشايم و كساني را كه در آن پناه گرفته اند، بكُشم.

سپس درِ اين يك خانه را باز كنم و كساني را كه درآنند بكشم و همينطور آن خانه ديگر را.

گروهي از جنايتكاران از جمله مروان بن حكم و عبداللَّه بن زبير به عايشه پناه برده بودند.

امّا امام از كشتن آنان چشم پوشيد.

يكي از مردان قبيله ازد در حالي كه به صفيه اشاره مي كرد، به امام گفت: به خدا سوگنداين زن نبايد با ما چنين درشتي كند.

امام در خشم شد و فرمود: خاموش! نه حرمتي را بدر و نه داخل خانه اي شو و زني را به آزار مگير اگر چه ناموس شما را ناسزا گويند و فرمانروايان و شايستگانتان راسبك سر بخوانند كه ضعيف و ناتوانند ما پيش از اين به خويشتن داري در برابر آنان دعوت شده بوديم با آنكه آن زنان مشرك بودند. (62)

بدين سان علي عليه‌السلام به يارانش آموخت كه چگونه با نرمي با دشمنانشان رفتار كنند با آنكه رودهايي از خون در ميان آنان جاري شده بود، آنگاه امام به بيت المال رفت و آنچه در آن بود به يكسان ميان سربازانش تقسيم كرد و به هر يك از آنان پانصد درهم داد و خود نيز همچون يكي از آنها پانصد درهم برداشت.

آنگاه عايشه را با مركب و توشه كافي مجهز كرد و به سوي مدينه رهسپارش نمود.

امام چهل زن معروف بصري را براي همراهي عايشه انتخاب كرد و آنان را همراه محمّد برادر عايشه كه يكي از نزديكترين ياران علي عليه‌السلام بود، به مدينه فرستاد.

آنگاه ابن عبّاس را به جانشيني خود در بصره گماشت و عهد نامه اي براي او نوشت و در آن فرمود: راغبان ايشان را با عدالت و انصاف و احسان بر آنان راضي نگه دار و ترس را از دل هايشان بزداي.

سپس امام عليه‌السلام به فرماندهان سپاهش نامه اي نوشت و در آن حد و مرزهاي حكومت خود را مشخص فرمود: آگاه باشيد كه حق شما بر من آن است كه رازي را از شما پنهان ندارم مگر در جنگ و كاري را بدون صلاح ديد و راي شما انجام ندهم مگر در حُكم و حقّي را كه مربوط به شماست از جايگاهش به تعويق نيندازم و بدون تمام كردنش از آن دست برندارم و اينكه شما در اجراي حق نزدمن يكسان باشيد. (63)

آن حضرت در حالي كه در اين جنگ به پيروزي دست يافته بود، به كوفه بازگشت.

وي از رفتن به قصر الاماره خودداري كرد و به جاي آن به خانه جعدة بن ابي هبيره مخزومي، فرزند خواهرش ام هاني رفت ودرباره قصر الاماره فرمود: اين قصر هلاكت و رنج است مرا در آن فرود مياريد.

## جنگ صفّين

اشاره

فرازي حسّاس فرا روي امام عليه‌السلام هر لحظه گردنه اي صعب العبور نمايان مي شد، و آن كس كه مي خواست عدالت را بر پاي دارد و احكام الهي را جاري سازد ناگزير مي بايست آنها را در نوردد.

معاويه بن ابي سفيان رهبر مرتدان جاهلي مَنش تمام كينه ورزان به اسلام وانتقام جويان و تفاله هاي دوران گذشته را عليه امام بسيج كرد و تمام كساني كه چشم طمع به حكومت اسلامي داشتند و نيز زر دوستان پولدار به آنان پيوستند.

معاويه مقر خود را در شام قرار داده بود.

وي پس از مرگ برادرش، يزيد بن ابي سفيان، فرمانده سپاهيان شام از سوي عمر به ولايت شام منصوب شده بود.

هدف عمر از اين اقدام چيزي جز جلب رضايت بني اميّه نبود و بني اميّه قدرت سياسي و نظامي به شمار مي آمدند كه بيشتر دست در دست هم داشتند و مشغول توطئه عليه دين خدا بودند.

سران حزب اموي بر اين گمان بودند كه شام مُلك خالص آنان و تا ابد در اختيار ايشان است بنابراين تمام نيروهاي نظامي خود را در آن ديار متمركز ساختند.

آنان تصور نمي كردند كه هيچ حاكمي روزي به خود جرأت دهد و ولايت شام را از آنان باز پس گيرد.

حتّي دوّمين خليفه نيرومند، عمر، از آنچه در شام مي گذشت چشم مي پوشيد.

او در خصوص پاگيري و تقويّت حزبي مخالف با اسلام سهل انگاري به خرج مي داد و همواره شام را از قوانين سخت و خشن خود معاف مي كرد.

در زماني كه عمر قوانيني از قبيل از كجا آورده اي؟ براي مقابله با ثروت اندوزي كه حاكمان جديد به دامان آن گرفتار شده بودند وضع كرده بود و حتّي كسي همچون ابو هريره هم نتوانست از آن قانون قاطع رهايي يابد و ناچار شد بسياري از اموال خود را كه در بحرين گرد آورده بود، به خاطر اجراي اين قانون از دست دهد.

در همين حال كه عمر اين قوانين را با شدّت دنبال مي كرد، معاويه و حزب اموي او كه شالوده سلطنت منفور خود را در شام پي ريزي مي كرد و ثروت هاي هنگفت را روي هم مي انباشت و بر منفعت طلبان حاتم بخشي ها مي نمود از اين قانون مستثني بودند.

هنگامي هم كه از عمر در اين باره سؤال مي شد، چشم پوشي خود را با اين عبارت توجيه مي كرد كه معاويه سمبُل عزّت و سرفرازي اسلام است!! البته گمان مبريد كه عمر مي توانست بدون پرداخت بهايي سنگين در مقابل اقدامات معاويه قد برافرازد.

او حتّي به خاطر برخي از فشارها و تنگناهايي كه بر حزب اموي آن هم در پايتخت و نه در شام قرار داده بود، جان خود را از كف داد.

با اين وصف معاويه مي پنداشت كه مي تواند همچنان در زمان خلافت علي عليه‌السلام هم بر شام حكم براند و چيزي هم جز فرمان امام مبني بر عزل او و انتصاب ديگري به جاي وي، او را بيمناك نكرد!! امام بيش از هر كس ديگر به ماهيّت معاويه آگاه بود و حركت امام براي جنگ با معاويه به معناي پيروزي حتمي آن حضرت بر او نبود.

زيرا سپاه معاويه كه زير پرچم جاهليّت گرد آمده بودند با سپاه آن حضرت كه بيشتر آنان هنوز درگير و دار هواهاي نفساني خود به سر مي بردند و همگي خالصانه درخدمت آن امام نبودند، با وجود اندك ياران مؤمن و مخلص، بسيارتفاوت داشت.

امام خود در چند جا به اين نكته تصريح كرده است.

از جمله يك بار به افراد خود فرمود: اي كاش معاويه سپاهش را با سپاه من عوض مي كرد مانند عوض كردن دينار با درهم.

يكي مي داد و ده نفر مي گرفت.

پيش از حركت امام به سوي شام، يكي از فرماندهان سپاه امام به ديگري گفت: روز نبرد ما و شاميان بس روز سخت و دشواري است كه جز دريا دلان مخلص و قوي دلان با ايمان بر آن شكيبا نخواهند بود.

گوينده اين سخن يعني زياد بن نصر حارثي خطاب به عبداللَّه بن بديل افزود: به خدا سوگند در آن روز گمان نمي كنم كسي از ما و از شاميان زنده بماند مگر فرومايگان.

دوستش نيز در تأييد وي گفت: به خدا سوگند من نيز چنين مي پندارم.

علي عليه‌السلام كه به سخنان آن دو گوش مي داد بديشان چنان نگريست كه گويي گفتارشان را تأييد مي فرمايد امّا از آنان خواست با توجّه به شرايط خاصّ جنگي از ابراز اين گونه سخنان خودداري ورزند و فرمود: بايد اين سخنان در دل هايتان بماند.

چنين سخناني اظهار مكنيد و نبايد كسي از شما چنين سخناني بشنود.

خداوند كشته شدن را براي ملّتي و مرگ را براي ملّتي ديگر مقدّر فرموده است و مرگ هر يك از آنان همان گونه كه خدا مقدر كرده، فرا رسد.

پس خوشا به حال مجاهدان راه خدا و كشته شدگان راه طاعتش! (64) بدين گونه گفتگو ميان سران سپاه در مي گرفت و بدين سان امام هدف خود از جنگ، با شاميان را كه همان جستجوي رضوان خدا و مبارزه باتباهكاران بود، تبيين مي كرد.

اگر چه تحقّق اين هدف پيامدهاي ناگواري هم در برمي داشت.

## فضايل امام عليه‌السلام و دشمني معاويه

معاويه نيز به سهم خود به فضايل علي عليه‌السلام اذعان مي كرد و مي دانست برترين كس بعد از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله امام علي بن ابي طالب عليه‌السلام است.

امّا او به پيراهن عثمان چنگ انداخته بود و خود را سزاوارترين مردم نسبت به او مي دانست.

با آنكه دليل معاويه سُست و بي پايه به نظر مي رسيد امّا زيركي و نيرنگ بازي واسباب و عوامل زوري كه او در اختيار داشت وي را از آوردن دلايل صحيح وقوي بي نياز مي كرد.

همين امر مي تواند از ماهيّت مبارزه ميان او و امام پرده بردارد.

تاريخ پرونده قطوري از اعترافات معاويه نسبت به فضايل علي عليه‌السلام تشكيل داده است و ما بويژه مي توانيم اين اعترافات را در نامه هاي خاصّي كه ميان او واصحاب بزرگ امام رد و بدل شده، بيابيم.

امّا رساترين اين نامه ها، نامه اي است كه معاويه خطاب به محمّد بن ابي بكر، يكي از سرسخت ترين مدافعان خط امام، نوشته است. (65)

اين نامه چنين است: از معاويه بن ابي سفيان به محمّد بن ابي بكر، درود بر اهل طاعت خدا.

امّا بعد، نامه ات به من رسيد.

در آن نامه ضعف راي تو مشهود است و نسبت به پدرت سخنان ناروا گفته بودي.

در آن از حق پسر ابوطالب يادكرده اي و از سوابق كهن و قرابت او سخن رانده اي و از برتري غير خودت (علي عليه‌السلام) گفته اي و به برتري خويش اشاره اي نكرده اي! پس سپاسگزارخدايي هستم كه فضل و برتري را از تو بازداشت و به ديگري واگذاشت.

ما و نيز پدرت در زمان حيات پيامبرمان، حق پسر ابوطالب را بر خود لازم مي ديديم و برتري او بر ما آشكار بود.

پس چون خداوند آنچه را كه نزدش بود براي پيامبرش برگزيد (پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله وفات كرد) پدرت و فاروقش (عمر) نخستين كساني بودند كه حق او را خوردند و با وي خلاف كردند.

پس از آن دو عثمان برخاست و گام به گام شيوه آن دو را دنبال كرد. (66).

بدين گونه معاويه براي تحريك حس تعصّب محمّد بن ابي بكر به فضل امام اعتراف مي كند و او را بروي و بر تمام اصحاب پيامبر برتري مي دهد.

همچنين در بين گفتگويي كه ميان معاويه و عمرو بن عاص، يكي از رهبران عرب در روزگار جاهليّت و هم پيمان تاريخي بني اميّه، صورت گرفت، معاويه گفت: اي ابو عبداللَّه! من تو را براي جنگ با اين مرد كه پروردگارش را معصيت كرده و دست به خون خليفه آلوده و آشوب بر پاكرده و اتحاد را از ميان برده و پيوند خويشاوندي را بريده است، به سوي خود فرا مي خوانم.

عمرو پرسيد: منظور تو جنگ با كدام مرد است؟ معاويه گفت: جنگ با علي.

پس عمرو به او گفت: تو با علي هم شأن و برابر نيستي. تو نه مانند او هجرت كردي و نه از سابقه او در گرايش به اسلام برخورداري و نه همچون او صحابي پيامبر بودي و جهاد كردي و نه از علم وفقه او بهره مندي.

به خدا سوگند، با اين وجود، او را حد و حدودي است و صاحب جاه و پيروزي و از طرف خداوند مورد امتحان و آزمايش هاي نيكو قرار گرفته.

امّا اگر تو را در جنگ با علي همراهي كردم براي من چه نصيبي قرار مي دهي كه تو خود مي داني در اين كار چه دشواري ها و خطرهايي نهفته است؟ معاويه گفت: هر چه تو بخواهي.

عمرو گفت: حكومت مصر را.

معاويه با شنيدن خواسته عمرو لختي درنگ كرد و آنگاه گفت: من خوش ندارم كه اعراب درباره تو بگويند كه عمرو به خاطر دنيا خود را در اين جنگ داخل كرد.

عمرو گفت: دست بردار! بدين سان ميان معاويه و فرمانده دوران جاهليّت كه به اندازه تمام عرب در جنگ خبره بود، پيمان همكاري و همگامي منعقد شد.

پس از اتمام اين معامله كه نمودار سرشت حزب اموي بود، مروان يكي از رهبران امويّون در خشم شد و گفت: چرا همان گونه كه با عمرو معامله شد با من نمي شود؟ معاويه به وي پاسخ داد: اينگونه مردان براي توخريداري مي شوند! (67) در واقع معاويه با اين سخن به اين نكته اشاره كرد كه مروان خود جزيي از حزب اموي است و او در صدد باز گرداندن جلال و شكوه دوران جاهلي اين حزب است.

بار ديگر معاويه در ميان قاريان قرآن شام، كه در ميان شاميان گروه مؤمني محسوب مي شدند، به فضل امام اعتراف كرد.

هنگامي كه قاريان ازوي پرسيدند: چرا با علي مي جنگي حال آنكه تو از سابقه او در اسلام و در همراهي با پيامبر و خويشاوندي او با رسول خدا بي بهره اي؟ معاويه در پاسخ آنان گفت: من با علي نمي جنگم.

من نيز ادعا مي كنم كه از نظر همراهي با پيامبر همچون علي هستم امّا از هجرت و قرابت و سابقه وي بي بهره ام.

سپس معاويه در نزد آنان پيراهن عثمان را گرفت و گفت: مگر نمي دانيد كه عثمان مظلومانه كشته شد؟ گفتند: چرا مي دانيم.

معاويه گفت: پس علي بايد قاتلان عثمان را به ما تسليم كند تا ما آنان را به قصاص از خون عثمان بكشيم آنگاه ديگر جنگي ميان ما و او نيست. (68) امّا علي عليه‌السلام در نامه اي كه به معاويه نوشت پاسخ اين خواسته نيرنگ آميز او را داد.

مبرد متن اين نامه را در كتاب كامل نقل كرده است.

و ما در اينجا پاسخ آن حضرت را نقل مي كنيم:

از امير مؤمنان علي بن ابي طالب به معاويه بن صخر بن حرب، امّا بعد همانا نامه تو به من رسيد.

نامه مردي كه بينشي ندارد تا راهنمايش باشد و رهبري ندارد تا هدايتش كند؛ هوايش او را فرا خوانده پس دعوتش را پاسخ گفته است و گمراهي او را راهبري كرده پس او پيروي اش كرده است.

تو پنداشته اي كه خطاي من در حق عثمان بيعت مرا از گردن تو برداشته است.

حال آنكه به جان خودم من جز يكي از مهاجران نيستم هر جا كه آنان در آمدند من نيز با ايشان در آمدم و هر جا كه آنان رفتند من نيز با آنان رفتم.

و خداوند هرگز اينان را بر گمراهي گرد نياورد و بر آنان مُهر كوري نكوبيد.

و بعد، تو را با عثمان چه كار! تو از تبار بني اميّه اي و فرزندان عثمان به خونخواهي پدرشان از تو سزاوارترند.

پس اگر خيال مي كني كه تو درگرفتن انتقام خون پدرشان از ايشان نيرومندتري پس در حلقه طاعت من گام نِه آنگاه مردم را براي قضاوت سوي من بياور تا من تو و ايشان را به راه راست و آشكار رهنمايي كنم. (69).

بدين سان امام با معاويه اتمام حجّت كرد:

اولاً: مشروعيّت عمل وي ناشي از اجماع مهاجرين بوده كه هيچ گاه خداوند آنان را بر گمراهي گرد نياورده است.

ثانياً: فرزندان عثمان اولياي دم پدرشان به شمار مي آيند نه معاويه.

ثالثاً: راه خونخواهي مطرح كردن دعوا در نزد قوه قانوني است نه سرپيچي از آن به اسم خونخواهي.

امّا معاويه به اين حجت ها وقعي نمي نهاد چرا كه او مي كوشيد عظمت ازدست رفته روزگار جاهليّت بني اميّه را اعاده كند. دشمنان كينه توز اسلام و بقاياي دوران گذشته نزد او گرد آمدند و معاويه رژيمي انتفاعي براي آنان بنيان گذارد و حكومت را به يك شركت سهامي كه سهامدارانش آزادشدگان و پسر خواندگان و مترفان بودند، تبديل كرد.

بدين ترتيب مدّت زماني ميان معاويه و امام عليه‌السلام نامه هايي رد و بدل شد و مصلحان تلاش هاي پراكنده اي كردند تا شايد معاويه را از ريختن خون مسلمانان باز دارند، امّا موفق نشدند.

در آخرين نامه اي كه امام پيش ازآنكه تصميم نهايي خود را براي جنگ با معاويه اعلام كند، براي اوفرستاد، نوشت: و من شما را به قرآن و سنّت پيامبر و جلوگيري از ريخته شدن خون اين امّت فرا مي خوانم.

پس اگر پذيرفتيد به هدايت دست يافته ايد و اگر نپذيرفتيد بدانيد كه جز تفرقه امّت ثمري در كار شما نخواهد بود و شكستن وحدت اين امّت دوري شما از خداوند را بيشتر خواهد كرد.

و السلام.

معاويه در پاسخ به نامه آن حضرت اين بيت را نوشت:

ميان من و قيس عتابي در كار نيست مگر زدن نيزه به پهلوها و قطع كردن سرها. (70)

اين جواب در واقع به منزله اعلان جنگ از سوي معاويه به امام بود.

در پي اين پاسخ امام عليه‌السلام به كارگزارانش در چهار گوشه مملكت اسلامي نامه هايي نوشت و آنان را به جنگ دعوت كرد.

همچنين خود به آماده سازي توانایي هاي نظامي سپاه كوفه پرداخت و با سخنراني هاي حماسي و آتشين روح جنگاوري را در كالبد آنان مي دميد.

امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام و اصحاب رسول خدا و طبعاً جنگجويان بدر واصحاب بيعت رضوان، بدليل مقام و منزلت شامخ خود در ميان مسلمانان، درتشكيل اين نيروهاي ايماني و مردمي نقش بسزايي داشتند.

هشتاد و هفت نفر از اصحاب بدر، در سپاه امام جاي داشتند كه هفده نفر از آنان از مهاجران و هفتاد نفر ديگر از انصار بودند.

همچنين نهصد تن از كساني كه در بيعت رضوان حضور داشتند، جزو سپاهيان آن حضرت بودند.

بالجمله شمار اصحاب رسول خدا كه در ركاب امام بودند به دو هزار و هشتصد نفر مي رسيد. (71) امام نيز به هر يك از آنان مسئوليّت هايي مناسب با شأن و مقام آنان داده بود و در مقابل اين عدّه نيز تا سر حد جان از حقّ امام در خلافت دفاع مي كردند چرا كه اينان به خوبي از فضل و برتري امام علي عليه‌السلام و همچنين از ماهيّت بني اميّه، دشمنان علي و دشمنان اسلام، آگاه بودند.

همچنين در مي يابيم كه آن حضرت پيش از مشورت با ياران خود، دست به كاري نمي زد و قبل از آغاز جنگ نيز در اين باره از آنان سؤال كرد و بديشان چنين سخن گفت: امّا بعد، شما مردماني هستيد داراي راي و انديشه پسنديده و حلم و بردباري بسيار و گفتارهاي حق و خجسته كردار و صاحبان تدبير.

همانا ما در نظر داريم به سوي دشمن خود و دشمن شما حركت كنيم.

پس رأي و نظر خود را در اين باره به ما بگوييد. (72) اصحاب فوراً نظر آن حضرت را تأييد كردند و هر يك دلايل رسا و درخشاني در خصوص مشروعيت جنگ با بني اميّه ارائه دادند.

عمّار بن ياسر گفت: اي اميرمؤمنان! اگر نمي تواني حتي يك روز هم بماني ما را آماده ساز پيش از شعله ور شدن آتش آن فاسقان و اجتماع رأي آنان بر شكاف و تفرقه، و ايشان را به رستگاري و هدايت فرا بخوان.

اگر پذيرفتند كه نيكبخت شدند و اگر جز جنگ با ما را نخواستند پس به خداسوگند ريختن خون ايشان و تلاش در مبارزه با آنان نزديكي به خدا و كرامتي از سوي اوست. (73).

عدي بن حاتم نيز از زمينه هاي قبلي بني اميّه در جنگ عليه امام سخن راند و گفت: اگر اين جماعت خدا را مي خواستند و براي خدا كارمي كردند با ما مخالفت نمي كردند.

امّا اين قوم براي فرار از رهبري و عشق به برتر دانستن خود از مردم و بُخل و تنگ نظري در حكومت خويش وناخوش داشتن جدايي از دنيايي كه در دستشان است و به خاطر خشمي كه در دل هايشان دارند و كينه اي كه در سينه هايشان موج مي زند، آن هم به خاطر حوادثي كه تو اي اميرمؤمنان در سال هاي گذشته براي آنان آفريدي وپدران و برادرانشان را از پاي در آوردي، به مخالفت با ما برخاستند.

آنگاه عدي روي به مردم كرد و گفت: معاويه چگونه مي تواند با علي بيعت كند.

زيرا علي، برادرش حنظله، ودايي اش وليد و جدش عتبه را در يك جنگ كشت. (74) اين يار بزرگوار امام سرشت اين جنگ را در چند كلمه خلاصه كرد.

حزب اموي دنيا را مي خواست و مي كوشيد دستاوردها و منافع خود رادر حكومت حفظ كند و از امام و هواداران وي انتقام بگيرد.

چرا كه از نظر امويّون، امام و هواداران او كساني بودند كه در آغاز رسالت پيامبر لرزه هايي بزرگ بر پيكر آنان و در نتيجه بر كل جاهليّت وارد آوردند.

اصحاب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله در دفاع از خلافت و حقّ علي از هيچ كوششي فروگذاري نكردند.

امام نيز در چندين مناسبت به موضع اصحاب خود در برابر بني اميّه، استشهاد كرده است.

در اين جنگ، امام سپاهي ويژه تحت فرماندهي خود به وجود آوردكه آن را كتيبة الخضراء ناميدند.

اين سپاه در دفاع از اسلام و حريم آن فداكاري هاي بزرگي از خود نشان داد.

در واقع وجود اين سپاه در جنگ صفين نشان سلامت امّت و بيداري وجدان آن به شمار مي رفت.

پس ازدرگذشت رسول اسلام تا آن هنگام رويدادهاي بزرگ سياسي در جهان اسلام پديد آمد و در اين مدّت بيست و پنج ساله همواره اين گروه بودندكه اسلام را ياري كردند و در مقابل فشارها و دشواري ها از خود مقاومت نشان دادند و قرباني ها تقديم كردند.

اين گروه در تمام ميادين مبارزه حق عليه باطل حضور داشتند و هيچ گاه با وزش تند بادهاي شهوات و طوفان هاي سياسي از موضع خود عقب ننشستند.

معروف است كه بسياري از افراد اين سپاه از صحابه بزرگ پيامبراسلام بودند كه سنّ و سال بسياري بر آنان گذشته بود.

امّا با اين وجود آنان هنوز طلايه دار مجاهدان بودند.

يكي از اينان عمّار بن ياسر بود كه پدر و مادرش در آغاز دعوت پيامبر به شهادت رسيده بودند و خود عمّار نيز از همان هنگام مورد ضرب و اهانت كافران قرار داشت.

او در هنگامه نبرد صفين نود سال داشت و قامتش چنان خميده بود كه شالي بر كمر خود بسته بود تا قامتش راست شود.

آنگاه قدم به ميدان مي نهاد و فرياد مي زد: پيش به سوي بهشت! آري ايمان اينچنين در دل هاي خالص و روان هاي پاك آتش مي افروزد.

نبرد آغاز مي شود در مملكت اسلامي در آن زمان دو سپاه وجود داشت.

يكي سپاه شام وديگري سپاه كوفه.

آن دو اينك به ديدار يكديگر آمده بودند.

امّا نه براي اينكه با دشمن مشترك خود بستيزند بلكه براي آنكه با يكديگر كارزار كنند.

چه آسيب هايي كه از اين جنگ بر مسلمانان وارد نشد! چه مردان پاكي كه دراين جنگ از ميان نرفتند! امام چقدر كوشيد تا معاويه را از اين سركشي و فساد بزرگ باز دارد، امّا موفق نشد.

از همان لحظه اي كه دو سپاه در برابر هم صف آرايي كردند امام عليه‌السلام فرماندهان بزرگ لشكر خود را به سوي معاويه فرستاد و به ايشان گفت: به نزد اين مرد (معاويه) در آييد و او را به خداوند عز و جل و به طاعت و جماعت فرا خوانيد.

امّا معاويه اين پيغام را نپذيرفت و بر خونخواهي عثمان پاي فشرد و كوشيد از تمام اسباب و ابزارهاي جنگي كه در زمان جاهليّت به كارگرفته مي شد، استفاده كند.

او در تيري كاغذي نهاد و در آن نوشت: معاويه مي خواهد سحرگاهان آب فرات را به سوي شما باز كند تا همگي غرق شويد.

آماده باشيد.

آنگاه تير را به طرف اردوگاه امام پرتاب كرد.

يكي از سپاهيان كوفي اين تير را برداشت و پيغام آن را براي ديگران بازگفت.

طبق معمول، شايعه در اردوگاه فوراً منتشر مي شود.

سپاه خود را از كناره رود عقب مي كشد و معاويه به فرات يورش مي آورد.

اصحاب امام هم در برابر معاويه مقاومت نمي كنند.

پس از آنكه معاويه بر آب مسلّط شد، سپاهيان علي عليه‌السلام را از استفاده از آب بازداشت.

امام فرمان شكست محاصره را صادر كرد و همانجا بود كه عبارت مشهور خود را خطاب به اصحابش بر زبان آورد: پس مرگ در زندگاني شماست چون شكست خوريد و زندگاني درمرگ شماست زماني كه بر دشمن چيره شويد. (75).

ياران آن حضرت به طرف آب يورش بردند و دشمنان را تار و ماركردند وخود بر آب مسلّط شدند.

برخي مي پنداشتند كه امام فوراً با دشمنانش به مقابله به مثل مي پردازد.

امّا آن حضرت توسّل به اين گونه اعمال را به شدت رد كرد و پيكي به سوي معاويه فرستاد تا به وي پيغام رساند كه راه آب باز است و سپاه او مي توانند تا هر وقت كه خواستند ازآب استفاده كنند.

## نماهايي از جنگ صفين

پيكارها آغاز شد. ابتدا به شكل زد و خوردهايي جزيي در اطراف اردوگاه هاي دو سپاه صورت مي پذيرفت.

نيروها در اغلب موارد برابربودند.

امّا آنچه تفاوت مي داشت انگيزه هاي دو طرف بود.

در همان حالي كه عصبيت هاي جاهلي آتش جنگ را در ميان شاميان شعله ورمي ساخت، روح ايمان، اصحاب امام را به جهاد و شهادت ترغيب مي كرد.

اين عبدالرحمن بن خالد فرمانده سپاه شاميان است كه معاويه قول دخترش را نيز به او مي دهد، آنگاه وي به مبارزه با فرمانده سپاه امام عليه‌السلام يعني عدي بن حاتم مي آيد و اين رجز را مي خواند: - بگو به عدي كه دوره وعد و وعيد گذشت و من فرزند سيف اللَّه، خالد هستم - و وليد، خالد را زينت مي دهد پس براي ما و شما از اين جنگ گريزگاهي نيست، باز گرديد.

ملاحظه مي كنيد كه فرمانده سپاه شاميان چگونه به نسب خود مباهات مي كند با ديدن چنين رجزهايي خاطرات دوران جاهليّت در ذهن ما جان مي گيرد كه چگونه افراد به پدران و خانوداه هاي خود افتخارمي كردند.

در مقابل، عدي بن حاتم هم رجز مي خواند.

امّا انگيزه هاي ايماني او در اين رجز جنگي كاملاً مشهود و چشمگير است: - خدايم را اميد دارم و از گناهم مي ترسم و هيچ چيز چون عفوپروردگارم با ارزش نيست.-

عبيداللَّه بن عمر يكي از همسنگران معاويه به صراحت از پيش زمينه هاي وقوع اين جنگ سخن مي گويد.

هنگامي كه وي در ميدان جنگ با امام حسن مجتبي عليه‌السلام رو به رو مي شود، مي گويد: پدر تو در آغاز و انجام با قريش مبارزه كرد و قريشيان اينك او را دشمن دارند پس آيا تو مي تواني او را از خلافت خلع كني تا ما خودت را خليفه قرار دهيم.

اين عبارت بخوبي از حسدها و كينه هاي جاهلي كه در سينه قريشيان موج مي زد، پرده برمي دارد.

اين سخنان از دهان كساني بيرون مي آيد كه خود رهبري لشكر شام را بر عهده دارند.

ولي امام حسن عليه‌السلام با شدّت تمام پيشنهاد او را رد مي كند و مي فرمايد: گويي امروز يا فردا تو را مي بينم كه از پاي در آمده اي.

بدان كه شيطان كردارت را براي تو آراست و فريبت داد تا آنجا كه عدّه اي تو را با اميدهاي دروغين بدين ميدان كشاندند.

كار تو به زنان شامي نمايان شود و به زودي خداوند تو را از پاي درآورد و تو را مي كشد و به زمين مي افكند.

## مبارزه عمّار بن ياسر

عمّار بن ياسر برخاست و در ميان سپاهيان سخنراني كرد و آنان را به يورش عليه معاويه تشويق كرد و از ماهيّت حقيقي اين جنگ و پيش زمينه هاي آن نقاب برگرفت و گفت: بندگان خدا! به سوي اين جماعت رويد كه به خيال خود به خونخواهي عثمان قيام كرده اند.

به خدا سوگند من گمان نمي كنم كه ايشان به خونخواهي عثمان آمده باشند.

اينان طعم دنيا را چشيده و آن را برگزيده اند و خوب آن را دوشيده اند.

اين قوم دريافتند كه اگر حق گريبانگير آنان گردد ميان ايشان وتمايلات دنيويشان فاصله مي اندازد.

اين جماعت در اسلام، سابقه اي ندارند تا بدان سزاوار طاعت وخلافت باشند.

بنابراين پيروان خويش را فريفته و گفته اند: پيشواي ما به ستم كشته شد.

قصد آنان از اين سخن آن بود كه خود حاكم و فرمانروا شوند و اين نيرنگي است كه به وسيله آن تا اينجا كه خود مي بينيد، رسيده اند.

و اگر آنها اين نيرنگ را به كار نمي بستند حتّي دو تن هم با ايشان بيعت نمي كردند.

آنگاه وي با عمرو بن عاص رو برو شد و به او گفت: عمرو! آيا دين خود را در قبال مصر فروختي؟! نفرين بر تو باد! تو از ديرباز اسلام را كج مي خواستي.

سپس بر شاميان يورش برد و اين ابيات را كه از ايمان و يقين سرشار بود و روحيه جهادي عمّار نود ساله را در آن روز نمودار مي ساخت، خواند: - خدا راست گفت كه او اهل راستي است و پروردگارم والا و بزرگواراست.

- پروردگارا! در شهادت من تعجيل فرماي به كشته شدن در راه كسي كه خود قتل زيبا را - شهادت - دوست مي دارد.

- در حالي كه يورش آرنده باشم نه گريزنده و همانا كشته شدن (در راه خدا) بر هر مرگ ديگري برتر است.

- كشتگان در بهشت ها نزد پروردگارشان هستند و از شراب خوشبو و چشمه سلسبيل نوشانده مي شوند.

- از شراب ويژه ابرار كه با مشك ممزوج است و جامي از شراب كه آميزه آن گرم و خوشبوي چون زنجبيل است.

سپس گفت: خدايا تو خود مي داني كه اگر من بدانم كه رضاي تو در اين است كه خودم را در اين دريا بيفكنم چنين خواهم كرد.

و مي داني كه اگرمن آگاه شوم كه خوشنودي تو در اين است كه من تيغه شمشيرم را در دلم فرو برم و آنگاه بر آن خم شوم تا نوك شمشير از پشتم بيرون آيد چنين خواهم كرد و مي داني كه اگر من بدانم امروز كاري نزد تو خشنود كننده تراز جهاد با اين فاسقان است، قطعاً آن كار را انجام مي دادم. (76)

با اين روحيه والا و سرشار از ايمان، برگزيدگان ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با معاويه و منافقان هم سنگر او به نبرد برخاستند.

منتهاي آرزوي اينان شهادت بود.

آنان يقين داشتند كه بر راه حق و صوابند و دشمنشان خواهان حكومت و طالبان دنيا هستند.

عمّار ميان دو سپاه ايستاد و بانگ زد: اي مردم! پيش به سوي بهشت.

پس چون پرچم عمرو بن عاص را ديد، گفت: به خدا سوگند من سه بار با اين پرچم جنگيده ام و اين از آن سه بار نيرومندتر نيست.

آنگاه اين بيت را بر زبان آورد: - ما بر سر تنزيل قرآن با شما جنگيديم و امروز به خاطر تأويل آن مي جنگيم.

عمّار، بسيار تشنه بود.

آب خواست.

زني قدحي از شير مخلوط با آب برايش آورد.

چون قدح را تا زير دندانهايش بالا برد، گفت: امروز دوستانم، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و حزبش، را ديدار مي كنم.

به خدا سوگند اگر با ما بجنگند به طوري كه ما را تا بلندي هاي كوه ها برانند ما همچنان يقين داريم كه بر حقّيم و ايشان بر باطلند. (77)

بدين سان اين جنگجوي سالخورده اي كه از اوان جواني به راه مكتب گام نهاد و از هيچ وظيفه اي كه بدو محّول شد، سرپيچي نكرد تا آنجا كه پيامبر او را تا سطح صديقان بالا برد، او در راه خدا از نكوهش ملامتگران باك نداشت و با چشماني باز و گام هايي استوار در حالي كه پرونده درخشان نود سال زندگي خويش را در برداشت به استقبال شهادت رفت.

چون عمّار به ميان ميدان كارزار رسيد دو تن از تبهكاران به نام هاي ابن العاديه عزاري و ابن جون بر وي يورش بردند و او را كشتند.

با قتل عمّار، در حقيقت خداوند حجّت را بر شاميان تمام كرد.

زيرا پيامبر اكرم فرموده بود: آخرين نوشيدني تو كاسه اي از شير است و تو را گروه سركش (فئه باغيه) به قتل مي رسانند با انتشار خبر شهادت عمّار در اردوگاه معاويه، روحيه سپاهيان شام دستخوش سُستي و ضعف شد.

معاويه در توجيه قتل عمّار، به سپاهيان خود اظهار داشت: علي، قاتل عمّار است زيرا او بود كه عمّار را به جنگ ما فرستاد.

در واقع معاويه با اين نيرنگ عقل سپاهيان خود را دزديد و آنان هم بي چون و چرا گفته او را پذيرفتند كه او در اين كار بس زبردست و ماهر بود و پيش از اين بارها با توسّل به نيرنگ و دروغ، متون ديني رادستخوش تحريف ساخته بود.

## دفاع با تمام امكانات

نبردهاي صفين بسيار شگفت انگيز بود.

معاويه سپاه بزرگ و كاملي تدارك ديده بود و در كنار چنين سپاهي از ياري رهبران اعراب و قبايلي كه با گرايش به اسلام، پس از فتح مكّه آداب و سنن و اطاعت از رؤساي خويش را با خود يدك مي كشيدند، بهره بسيار مي برد.

وي همچنين به سبب برخورد با تمدّن روميان در شام از بهترين سلاح ها در تجهيز سپاه خود استفاده مي كرد و لشكريان خود را با اموال هنگفتي كه از روزگار جاهليّت در نزد حزب اموي فراوان بود و به هنگام خلافت عثمان برحجم آن نيز افزوده شده بود، وعده مي داد.

در طرف ديگر آمادگي روحي ياران امام علي در نهايت اوج خود بود.

آنان اصحاب رسول خدا بودند و شمار آنان به هزار و هفتصد تن مي رسيد.

ميان آنان مهاجران بزرگ و تعدادي از باقيماندگان جنگجويان بدروحاضران در بيعت رضوان به چشم مي خوردند.

همچنين گروهي از قاريان و غلامان و ساير مردم سپاه امام را همراهي مي كردند و اين سپاه قرآني كه برخي از قبايل عرب نيز با انگيزه هاي گوناگون در پشت آن قرارداشتند، از چه افزوني و فرخندگي برخوردار بود.

هنگامي كه اين دو سپاه در برابر هم صف آرايي كردند، كفه جنگ تقريباً متعادل بود.

از اين رو از اندك نبردهايي بود كه نتيجه آن به طورقطعي مشخص نبود.

اينك به عنوان ارائه يك نمونه از اين تعادل قُوا بد نيست كه به يكي از نبردها اشاره كنيم.

زياد بن نصر كه در خطّ مقدّم سپاه امام انجام وظيفه مي كرد، مي گويد: با علي عليه‌السلام در جنگ صفين حضور داشتم.

سه شب و سه روز نبرد كرديم تا آنجا كه نيزه ها بشكست و تيرها تمام شد.

آنگاه هر دو سپاه دست به شمشير بردند.

ما تا پاسي از شب شمشير زديم تا آنكه ما و شاميان وارد روز سوّم جنگ شديم.

جنگ آنچنان نزديك و تن به تن بود كه برخي با برخي ديگر گلاويز شده بودند.

من در آن روز با همه سلاح ها نبرد را آزمودم.

هيچ وسيله اي نبود كه من با آن نجنگيده باشم حتّي بر روي هم خاك پراكنديم و يكديگر را گاز گرفتيم.

حتّي برخي از ما ايستاده بوديم و ميدان نبرد را مي نگريستيم برخي از افراد دو سپاه حتّي نمي توانستند برروي پاهاي خود بايستند و جنگ كنند.

چون شب سوّم به نيمه رسيد معاويه و سپاهش از ميدان گريختند و علي عليه‌السلام به سراغ كشتگان رفت.

نخست بر بالين اصحاب پيامبر و سپس بر سر جنازه ياران خود روانه شد و همه را به خاك سپرد.

بسياري از ياران امام شهيد شده بودند.

امّا شماركشتگان سپاه معاويه بيشتر بود. (78)

## امام عليه‌السلام نبردها را رهبري مي كند

در صفين امام عليه‌السلام با دلاوري و قهرماني و مواضع راستين خويش تجلّي وصف ناپذيري داشت.

او در اين هنگام شصت سال از عمرش مي گذشت و در طول اين مدّت مصايبي بر او فرود آمده بود كه اگر يكي از آنها بركوهي سترگ فرود مي آمد، از هم مي پاشيد.

امّا او رهبر استواري بود و هميشه بر بلنداي كمال سير مي كرد و اوج مي گرفت.

تحركات امام در صفين گوشه اي از اين روح شگرف و ايمان راستين او را نمودار مي كند.

آن حضرت به معاويه نامه اي نگاشت كه: خود به نبرد من در آي و اين دو سپاه را از خونريزي و كشتار بر كنار دار.

پس هر كدام از ما اگر ديگري را كشت، خلافت از آنِ او باشد.

بدين شجاعت بنگريد كه چگونه آن حضرت، داوطلبانه حاضر است جان خود را فداي مسلمانان سازد امّا معاويه در پاسخ امام يك كلمه گفت: من به نبرد با هماوردي متهور و شجاع علاقه ندارم.

آنگاه به عمرو كه او را بر مبارزه با علي تشويق مي كرد و مي گفت: علي درباره تو انصاف به خرج داده، نگريست وگفت: اي عمرو! شايد تو بدين مبارزه تمايل داشته باشي! امّا عمرو بن عاص كه خود يكي از زيركان عرب و يكي از رهبران آنان در روزگار جاهليّت به شمار مي آمد ساده لوحانه تصميم گرفت به نبرد با امام بشتابد.

پس امام عليه‌السلام بر او هجوم آورد همين كه خواست به او نزديك شود، عمرو خود را از اسب به زير انداخت و جامه اش را كنار زد و پاهايش را از هم گشود و عورتش را آشكار ساخت، امام نيز كه وضع او را چنين ديد، چهره اش را برگرداند و عمرو از فرصت استفاده كرد و خاك آلوده برخاست و به سوي سپاهيان خويش دويد.

ياران امام به آن حضرت گفتند: اي اميرمؤمنان! آيا آن مرد را رها كردي؟! فرمود: آيا او را مي شناختيد؟ گفتند: خير.

فرمود: او عمرو بن عاص بود.

با عورتش با من رو به رو شد و من رخ از او برگرداندم. (79)

در صحنه اي ديگر عروه بن داوود دمشقي به نبرد با امام عليه‌السلام پيشقدم شد.

پس آن حضرت با ضربتي علي وار او را به دو نيم كرد.

نيمي به راست افتاد ونيمي به چپ.

سپاه معاويه از ديدن اين منظره به لرزه افتاد.

پس از كشته شدن عروه، امام پيكر او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: عروه! به سوي قوم خويش روانه شو و ايشان را بگو كه سوگند به خدايي كه محمّد را به حق برانگيخت من خود به چشم خويش آتش را ديدم و اينك از پشيمانان هستم. (80)

سپس پسر عموي عروه به نبرد با امام در آمد امّا آن حضرت، او را هم به نفر قبلي ملحق كرد.

در اين ميان معاويه كه برتلي ايستاده و نظاره گر اين نبردها بود.

گفت: نفرين و ننگ بر اين مردان! آيا در ميان آنان كسي نيست كه اين مرد - علي - را در حين مبارزه بكشد يا او را ترور كند و يا در هنگام برخورد دو سپاه و بلند شدن گرد و غبار او را از پاي در آورد؟!! وليد بن عقبه به او پاسخ داد: خود به رويارويي او بشتاب كه تو سزاوارترين كس در نبرد با اويي.

امّا معاويه گفت: به خدا سوگند او مرا به نبرد خويش فرا خواند تا آنجا كه من از قريش خجل شدم.

به خدا قسم من با او مبارزه نمي كنم. (81) روزي معاويه با كساني كه دور و بر او نشسته بودند از عدم مبارزه خويش با امام و نيز از كشف عورت عمرو در نبرد با آن حضرت، سخن مي گفت و در آنجا اظهار داشت: ترس و فرار از مبارزه با علي بر كسي ننگ نيست. (82)

بدين گونه امام علي عليه‌السلام كه در جنگ هاي آغازين خود بر ضدّ قريش و بخصوص بني اميّه صحنه هايي قهرمانانه از خود به نمايش گذاشته بود، در اين ميدان نيز كه به عنوان خليفه اسلامي و فرمانده كل قواي سپاه اسلام انجام وظيفه مي كرد، دليري ها و شجاعت هاي شكوهمندي آفريد.

اگر ما به عرصه نبرد صفين نگاهي افكنيم و ياران پيامبر را ببينيم كه گرداگرد رهبر خويش، حلقه زده اند و با عمرهايي پنجاه تا نود سال به مبارزه و نبرد مي پردازند، دچار حيرت و شگفتي مي شويم! اينان در واقع نخستين پرچمداران و طلايه داران اسلام و صاحبان درفش پر افتخاردعوت به توحيد در جهان و رهبران بلا منازع امّت محسوب مي شوند.

سبحان اللَّه!! چه صفحه شكوهمندي است! چه انگيزه اي موجب شده تا اين پيران سالخورده سپاهي ويژه به نام كتيبة الخضراء تشكيل دهند؟! و چه انگيزه اي در كار است كه اينان چنين دست از جان شيرين خودشسته اند؟! با كدامين انگيزه به ميدان آمده اند؟! حال آنكه اگر ايشان درخانه هايشان هم قرار مي گرفتند و به اين جنگ رهسپار نمي شدند، باز هم از تكريم و احترام آنان چيزي كاسته نمي شد!! امّا مسأله حيثيت اسلام بود و اين پيران خود نسل قرآن بودند.

آيا مگراين قرآن نيست كه مي تواند شخصيّت انسان را چنان شكل دهد و او راچنان بارآورد كه در سال هاي پيري هم مبارزه كند و از ماديات پا فراترنهد؟ اينان در برابر ارتداد جاهلي مآبانه بني اميّه از هيچ تلاش فروگزارنكردند و دل پيامبر را با فداكاري هاي كه بايد انجام مي دادند، شاد نمودند.

## نيرنگ به جاي شجاعت

آمادگي روحي بالاترين نيرويي بود كه سپاه اسلام بدان تكيه داشت و اگر چه همين نيرو دلاوري ها و قهرماني هاي بسيار شگرفي آفريد امّا آنچنان هم نبود كه پيروزي نهايي را در دسترس آنان قرار دهد.

چون كار جنگ به درازا انجاميد برخي از سُست عنصران در ميان سپاه امام عليه‌السلام سر برافراشتند.

معاويه كه از دستيابي به هر وسيله ممكن براي رسيدن به پيرزوي ابايي نداشت، بخوبي پي برد كه چگونه مي تواند از فشارها و دشواري هايي كه در صفوف سپاهيان علي عليه‌السلام يافت مي شد، بهره برداري كند.

بيشتر سپاهيان امام از نظر آگاهي و بينش در اندازه اي نبودند كه بتوانند مبارزه ميان مكتب و جاهليّت را دريابند.

كساني كه تاريخ جنگ صفين را مي خوانند، از آنچه در آن جنگ پيش آمده، احساس اندوه مي كنند و از خود مي پرسند: چگونه معاويه توانست نيرنگ خويش را عملي كند؟ و چگونه امام نتوانست علي رغم برخورداري از ابّهت و بلاغت و نيروي معنوي و حضور دائم خويش در كنار هر حادثه و حتّي پيكارهايي كه خود مستقيماً در آنها شركت داشت توطئه هاي مكارانه معاويه را خنثي كند؟! روزي يكي از ياران آن حضرت، همين پرسش را مطرح كرد و گفت: چگونه است كه ما تا كنون بر معاويه چيره نشده ايم؟ امام به او فرمود تا جلوتر بيايد. آنگاه آهسته گفت: سپاه معاويه از وي فرمان مي برند، امّا ياران من از گفتار من سر باز مي زدند.

خدا خود داند كه اين قلب بزرگ كه آكنده از عشق به مكتب بود، تاچه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراكندگي آنان از محور حق، رنج مي برد.

معاويه اين نكته را خوب مي دانست و از تلاش هاي مؤثر خويش بر روحيه سپاهيان امام و نيز ايجاد تفرقه در ميان آنان دريغ نمي ورزيد.

اگرتمام نيرنگ هاي معاويه رنگ مي باخت، تنها كارگر افتادن يك حيله مي توانست او را از اين گرداب رهايي بخشد و فرصت ديگري براي پيگيري توطئه هاي پليدش، در اختيار او قرار دهد.

اينچنين بود كه معاويه اين بار درخواست صلح كرد و خواستار حكم قرار دادن قرآن شد.

در آغاز اين جنگ امام عليه‌السلام يكي از جوانان انصار را برگزيد تا با قرآن به اردوگاه معاويه رود و ايشان را به حكميّت قرآن فرا خواند، امام به جوان نويد شهادت در راه خدا را داد و بهشت را برايش تضمين كرد.

جوان با شنيدن اين مژده با شتاب در حالي كه قرآني به دست گرفته بود به سوي سپاه معاويه روانه شد و از آنان خواست كه به حكم قرآن رضايت دهند.

امّا شاميان او را تيرباران و شهيد كردند و قرآن در كنار پيكر بي جان اين جوان بر زمين افتاد.

اكنون معاويه كه خود را محكوم به شكست مي ديد و لشكرش در برابر حملات امام و بويژه يورش هاي بي امان فرمانده سلحشور آن يعني مالك اشتر كه فشار فزاينده اي بر سپاه شام وارد مي كرد، عقب نشسته بود با عمرو، مشاور مكّار معروف خويش، مشورت كرد و عمرو به او پيشنهادكرد تا قرآن ها را بر فراز نيزه ها بالا برند.

در پي اين پيشنهاد، سپاهيان معاويه چيزهايي شبيه قرآن را بر فراز نيزه هاي خود بالا بردند و خواستار حكميّت قرآن شدند.

البته بعيد هم نيست كه جاسوسان معاويه در سپاه امام برخي ازفرماندهان سست عنصر را كه از شيوه اجراي عدالت توسّط آن حضرت ابراز ناخشنودي مي كردند به دادن اموال و مناصب گزاف وعده داده بودند.

بدين ترتيب آنان با توسّل به نيرنگ، بر سپاهيان امام غلبه كردند و بعضي از فرماندهان مزدور سپاه علي عليه‌السلام نيز در مقابل آنها دست به اقدام نزدند و تلاش هاي امام و فرماندهان مكتبي و با بصيرت در بيدار ساختن مردم يا طرد مزدوران به هيچ جا نرسيد.

اجازه دهيد گوش به تاريخ فرا دهيم و داستان اين توطئه بزرگ را از زبان او بشنويم شايد بتوانيم از آن توشه اي براي زندگي امروز خود فراهم آوريم.

نصر بن مزاحم روايت كرده است كه امام در سپيده دم روز سه شنبه دهم ربيع الاول يا بنابر قولي دهم محرم سال 37 ه با مردم نماز صبح گزارد و سپس به سوي شاميان يورش برد.

هر گروهي زير پرچم مخصوص خود بودند.

شاميان نيز به طرف لشكر امام حمله آوردند.

شمار بسياري از افراد دو سپاه كشته شدند امّا تعداد كشتگان شاميان و مصيبت هايي كه بر آنان فروآمده بود، بسيار بيشتر بود.

در ادامه اين روايت درباره چگونگي صف آرايي و نبرد دو سپاه در واقعه بزرگي كه نزديك بود هر دو سپاه را به نابودي بكشاند سخن گفته است.

نام اين حادثه بزرگ را ليلة الهرير نهاده اند، چرا كه جنگ از هنگام نماز صبح تا نيمه شب ادامه داشت.

اوقات نمازهاي ظهر و عصر و مغرب و عشا گذشت بي آنكه سجده اي براي خدا شود، و نماز هيچ كس جز تكبير نبود.

آنگاه جنگ از نيمه شب تا بر آمدن روز ادامه يافت و در اين يك شب و يك روز هفتاد هزار تن از پاي در آمدند. (83)

امام در قلب سپاه خويش و ابن عبّاس در جناح چپ و مالك اشتر درجناح راست آن جاي داشتند.

آن حضرت سپاه خويش را به نبرد ترغيب مي كرد و پيوسته پروردگارش را مي خواند و با شمشير نبرد مي آزمود چنانكه وي مي گويد: به خدايي كه محمّد را به حق به پيامبري برانگيخت از هنگامي كه خدا آسمان ها و زمين را آفريده، نشنيده ايم رئيس قومي در يك روز به دست خود آن كند كه علي كرد.

وي با شمشير خميده خويش به نبرد مي شتافت و مي گفت: از خدا و از شما بخاطر چنين شمشيري پوزش مي طلبم مي خواستم آن را خرد و پاره كنم اما آنچه كه بارها از پيامبرشنيده بودم، مرا از اين كار باز مي داشت كه پيامبر مي فرمود: لا سيف الّا ذوالفقار ولا فتي الّا علي و اينك من با اين شمشير، در حالي كه پيامبر نيز در اين جنگ حضور ندارد به نبرد مي شتابم.

راوي گويد: ما آن شمشير را مي گرفتيم و راستش مي كرديم.

پس آن حضرت آن را مي گرفت و به صفوف دشمن حمله مي برد.

به خدا سوگند! هيچ شيري در رويارويي با دشمنش اينچنين شجاعانه عمل نمي كرد.

علي عليه‌السلام در ميان مردم به سخنراني ايستاد و فرمود: اي مردم! كار شما بدين جا رسيده و حال دشمن نيز چنين است كه خود مي بينيد.

دشمن نفس هاي آخر خود را مي كشد و چون كارها روي آوردآخر آن ها را از آغازشان مي توان خواند.

اين قوم بر خلاف فرمان دين در برابر شما ايستادگي كردند و به ما گزندها رسانيدند.

من سحرگاهان بر ايشان يورش مي برم وآنان را به سمت حكم خداوند عزوجل سوق مي دهم. (84) چون خبر سخنراني امام به معاويه رسيد، با عمرو بن عاص به مشورت پرداخت عمرو در ضمن سخنان خود به او گفت: كاري براي آنان پيش آر كه چون پذيرفتند به اختلاف درافتند و چون نپذيرفتند باز هم به تفرقه و اختلاف فرو افتند.

آنان را به كتاب خدا (قرآن) فرا بخوان.

فردا صبح شاميان به ميدان آمدند در حالي كه بر فراز نيزه هاي خود، قرآن ها را بالا برده بودند.

فرماندهان مكتبي نسبت به نيرنگ معاويه هشدار دادند.

مثلاً عدي بن حاتم به امام گفت: شاميان به جزع دچار آمده اند و پس از ناتواني آنان راهي جز آنچه تومي خواهي نيست.

پس با آنان بجنگ.

مالك اشتر و عمرو بن حمق و ديگران نيز چنين گفتند.

امّا اكثريت سپاه علي عليه‌السلام كه از ادامه جنگ خسته شده بودند، گفتند: آتش جنگ ما را نابود كرده و مردان ما را كشته است.

پس امام فرمود: اي مردم! هميشه امر من با شما به گونه اي بود كه خود ميل داشتم تا اكنون كه جنگ شما را ضعيف و ناتوان گردانيد به خدا سوگند جنگ از جانب شما آغاز و رها شد حال آن كه دشمن شما را ناتوانتر و بيچاره تركرد. هشدار! كه من تا ديروز امير و فرمانده بودم و امروز مأمور و فرمانبرم، ديروز باز دارنده بودم و امروز خود باز داشته شده ام.

شمادوستدار زندگي هستيد و من نمي خواهم شما را بر چيزي كه ناپسندمي داريد، وادار كنم. (85)

پس از آنكه هر دو سپاه تن به حكميّت دادند، قرار شد هر گروه فردي را به نمايندگي برگزيند تا در باره مسأله خلافت به بحث و بررسي بپردازند.

معاويه، عمرو بن عاص را، اين مكّار معروف و كسي كه در ولايت مصر طمع بسته بود، انتخاب كرد.

يك بار ديگر اختلاف ميان اصحاب امام پيدا شد.

در همان حال كه امام عليه‌السلام عبداللَّه بن عبّاس را بدين منظور انتخاب كرده و گفته بود: عمرو گرهي نمي زند مگر آنكه عبداللَّه آن را بگشايد و گرهي را نمي گشايد مگر آنكه عبداللَّه آن را ببندد اشعث گفت: به خدا سوگند تاقيامت دو نفر مصري نبايد در ميان ما حكم دهند.

به ناچار امام، ابن عبّاس را كنار گذاشت و اشتر را به جاي او برگزيد.

امّا يارانش اشتر را هم نپذيرفتند و گفتند: آيا مگر كسي جز اشتر اين آتش را بر پا كرده است؟! آنگاه سپاهيان علي عليه‌السلام بر انتخاب ابوموسي اشعري از جانب امام پافشاري كردند.

اين ابوموسي كسي بود كه امام را رها كرده بود و مردم را از ياري دادن او باز مي داشت.

واقعيّت اين بود كه سپاهيان امام را گروه هاي مختلفي تشكيل مي دادند.

گروهي از اينان از فداكاران و مخلصان و گروهي ديگر ازمنافقان و گروهي ديگر از تندروها بودند.

اين تندروها در قيام بر ضدّ عثمان شركت داشتند و خود را از علي و يارانش به خلافت شايسته ترمي پنداشتند!! و هم اينان بودند كه بالاخره عليه امام پرچم طغيان برافراشتند و به خوارج معروف شدند.

## ماجراي خوارج

پس از آنكه دو سپاه پيمان صلح منعقد كردند و امام و معاويه آن را به امضا رسانيدند، ابوموسي اشعري آن پيمان نامه را در اردوگاه امام به گردش در آورد تا همه آن را ببينند.

پس چون از مقابل پرچمهاي بني راسب گذشت، آنان گفتند: ما بدين پيمان راضي نيستيم.

لا حكم اِلا اللَّه.

چون ابوموسي گفته آنان را به اطلاع امام رسانيد، آن حضرت فرمود: آيا آنان به جز يكي دو پرچم و گروه اندكي از مردم بودند؟ ابوموسي گفت: خير.

صحيح است كه كوفيان از جنگ آسيب ديده و خسته شده بودند و آتش اين جنگ در دل بسياري از آنان شعله ور بود.

براي همين وقتي تندروهاسر پيچي خود را آشكار ساختند، دعوت آنان مانند آتش در نيستان همه جا را فرا گرفت.

نداي مردمي كه از هر گوشه فرياد مي كردند: لا حكم اِلّا للَّه و يا علي ما راضي نيستيم كه مردان در دين خدا حكم دهند و خداوندحكم خود را در باره معاويه و اصحابش بيان داشته و گفته است بايد ياكشته شوند و يا تحت حكومت ما در آيند، اين فريادها امام را نگران كرد.

هر قدر كه امام آنان را اندرز داد و بدينشان ياد آوري كرد كه نمي توان پيمان را نقض كرد در حالي كه خدا را بر آن وكيل كرده اند، اصحابش نپذيرفتند و تنها خواستار جنگ شدند و در برابر نصايح آن حضرت تنها يك حرف بر زبان آوردند و آن اينكه: مانند ما به درگاه خدا توبه كن وگرنه ما از تو بيزاري مي جوييم.

موضع خوارج در برابر امام، نتيجه گيري حكمين را تقويت بخشيد.

زيرا عمرو بن عاص، طرف خود يعني ابوموسي اشعري را فريفت و هر دو قرار گذاشتند كه امام و معاويه را از خلافت خلع كنند.

عمرو بن عاص، ابتدا از ابوموسي خواست كه علي را از خلافت خلع كند.

چون ابوموسي چنين كرد، عمرو برخاست و گفت: ابوموسي، علي را از خلافت خلع كرد و من نيز چنانكه او علي را خلع كرد خلعش مي كنم و معاويه را به مقام خلافت مي نشانم!! بدين سان عاقبت حكميّت، در فرجام تندروها تسريع كرد.

پس از اين ماجرا آنان در محلّي به نام حروراء گرد آمدند.

امام عليه‌السلام، ابن عبّاس رابه سوي ايشان فرستاد و وي با استدلال به قرآن با آنان وارد بحث و گفتگو شد امّا جواب مساعدي از ايشان نشنيد.

سپس خود به سوي ايشان رفت و از نام كسي كه پيشاپيش آن جماعت بود سؤال كرد.

گفتند: وي يزيد بن قيس ارحبي نام دارد.

سپس امام به چادر او رفت و دو ركعت نماز گزارد.

آنگاه ايستاد و فرمود: اين جايگاهي است كه هر كه در آن به پيروزي دست يابد در روز قيامت نيز به فيروزي رسيده است.

آنگاه به آن مردم روي كرد و فرمود: شما را به خدا سوگند مي دهم آيا كسي را متنفرتر از من نسبت به خلافت مي شناسيد؟ گفتند: به خدا نه.

فرمود: آيا مي دانيد كه شما خود مرا اجبار كرديد تا عهده دار خلافت شوم؟ گفتند: به خدا آري.

فرمود: پس چرا اينك به مخالفت و ترك من همّت گماشته ايد؟! گفتند: ما گناه بزرگي مرتكب شديم و به سوي خدا توبه كرديم تو نيز از آن گناه به درگاه خدا توبه آر و از او آمرزش خواه تا باز به تو بپيونديم! علي عليه‌السلام فرمود: من از تمام گناهان به پيشگاه خداوند توبه مي كنم.

آن جماعت به دعوت امام پاسخ دادند و با او به كوفه بازگشتند.

شمارآنان پيش از شش هزار تن بود.

امّا چنين به نظر مي رسيد كه آنان به هنگام بازگشت به كوفه، باگروهي از هواداران جريان حكميّت كه بيشترين شمار سپاه را تشكيل مي دادند وطرفداران اشعث بودند، برخورد كردند.

اشعث كه مواضع خيانتكارانه اش در هر جا و بر همه كس مشهود بود و نخستين كسي بود كه امام عليه‌السلام را به پذيرش حكميّت واداشته بود، به تحريك آنان پرداخت وايشان را از همراهي با امام بازداشت.

در پي اين برخورد، آنان به منطقه اي به نام نهروان رفتند.

در آنجا آنان به يك مسلمان و يك مسيحي برخورد كردند و پس از آنكه از نظر آن مسلمان درباره امام آگاهي يافتند، او را كشتند امّا مرد مسيحي را رها كردند و گفتند كه مابايد از ذمه پيامبر خود پاسداري كنيم! گويي اسلامي كه ريختن خون مسيحي را روا نشمرده درباره حفظ خون مسلمان هيچ فرماني نداده بود!! واقعيّت اين است كه رشد تندروها و عدم آگاهي و ضعف اصول فكري در نزد اين جماعت، عامل اصلي آنان در جناياتي بود كه مرتكب مي شدندچنان كه همين عوامل اسباب انقراض و نابودي آنان را فراهم كرد.

روزي عبداللَّه بن خباب كه يكي از اصحاب رسول خدا بود و پدرش خباب بن ارث، نيز از بزرگترين ياران آن حضرت به شمار مي رفت، درحالي كه قرآني به گردن داشت و همسر باردارش كه ماه آخر حاملگي خود را مي گذرانيد، نيز با او بود با خوارج برخورد كرد.

آنان عبداللَّه بن خباب را دستگير كردند و به وي گفتند: اين كتابي كه در گردن توست ما رابه كشتن تو فرمان مي دهد.

عبداللَّه پاسخ داد: چيزي را كه قرآن احيا كرده،زنده كنيد و آنچه را كه ميرانده شما نيز بميرانيد.

در همان هنگامي كه آنان با عبد اللَّه بن خباب مشغول گفتگو بودند،دانه اي خرما از شاخه اي فرو افتاد.

يكي از آنان فوراً خرما را برداشت و دردهان برد.

ديگر كساني كه در آنجا حاضر بودند بروي اعتراض كردند و اوخرما را از دهان بيرون انداخت.

در اين اثنا خوكي نيز از آنجا مي گذشت كه يكي از آنان آن خوك را كشت.

همراهانش به او پرخاش كردندوگفتند: كشتن اين خوك فساد در زمين است.

آنگاه دوباره به نزد عبداللَّه بن خباب برگشته به وي گفتند: درباره ابوبكر وعمر و علي پيش از جريان حكميّت و نيز درباره عثمان در آن شش سال اخير از خلافتش چه مي گويي؟ خباب از همه آنان به نيكي يادكرد.

پس پرسيدند: درباره علي پس از جريان تحكيم و خلافت چه نظري داري؟ خباب پاسخ داد: علي داناتر به خدا وبيش از ديگران حافظ دين اوست و بصيرت و آگاهي وي بيشتر از همگان است.

آنان با شنيدن اين پاسخ گفتند: تو پيرو هدايت نيستي بلكه ازهواوهوس خويش پيروي مي كني حال آنكه مردان را از روي نامهايشان باز مي توان شناخت.

سپس خباب را به كناره رود كشاندند و سرش رابريدند و همسرش را نيز بياوردند و شكمش را دريدند و او و فرزندش رانيز سر بريدند و در كنار خباب رهايش كردند!! (86).

بدين سان خوارج بناي فساد و تباهي در زمين را نهادند و روح جنگ وآشوب در ميان آنان بر ارزشها غلبه كرد چرا كه اينان فرزندان جزيرةالعرب بودند كه همواره خون و جنگ و تعصبهاي پنهان از خاك آن مي جوشيد.

اگر امام به مقابله آنان نمي شتافت بيم آن مي رفت كه آتش اين فتنه درديگر نقاط كشور، گسترده شود.

چون آن حضرت به مكاني نزديك آنان رسيد، عدّه اي را به سوي ايشان فرستاد تا به آنان پيغام دهند كه قاتلان صحابي بزرگوار پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله، يعني عبداللَّه بن خباب و همسرش و نيزقاتلان مسلمانان ديگري را كه به دست آنان كشته شده بودند، به وي تحويل دهند.

امّا آنان پاسخ دادند: ما همگي قاتلان عبداللَّه هستيم و نيز افزودند: چنانچه بر علي بن ابي طالب و همراهان او دست يابيم آنان را نيز مي كشيم.

پس امام خود به سوي آنان رفت و فرمود: اي جماعت! من شما را بيم مي دهم از اين كه صبح كنيد در حالي كه آماج لعنت اين امّت قرار گرفته باشيد، و فردا بدون آنكه هيچ دليل و برهاني داشته باشيد در همين جا از پاي در آييد.

امام بار ديگر با آنان گفتگو و مناظره كرد و بديشان پيشنهاد داد كه براي جنگ با معاويه كه هدف آشكار آنان بود به وي بپيوندند.

امّا آنان پاسخ دادند: هرگز.

بلكه تو بايد ابتدا به كفر اعتراف كني و آنگاه به سوي خداوندتوبه آري چنان كه ما توبه كرديم.

در اين صورت ما از تو فرمان مي بريم وگرنه ما همچنان مخالف ودشمن تو خواهيم ماند.

پس امام از ايشان پرسيد: واي بر شما! با كدامين دليل جنگ با ما و خروج از جماعت ما را رواشمرديد؟! امّا خوارج وي را پاسخ نگفتند و از هر گوشه و كنار بانگ برداشتند كه: پيش به سوي بهشت، پيش به سوي بهشت!! آنگاه شمشيركشيدند و ضرباتي بر اصحاب آن حضرت وارد آوردند و تير اندازان آغازبه تير انداختن كردند.

سپس امام و يارانش بر آنان هجوم بردند و در ظرف چند ساعت همه آنها را كشتند. (87)

امام عليه‌السلام در ميان گشته شدگان پيكر شخصي را به نام مخرج، معروف به ذوالثديه (داراي پستان) جستجو مي كرد.

چون پس از كاوش بسيار جنازه او را يافت، نداي تكبير سر داد و يارانش هم تكبير گفتند.

آيامي دانيد براي چه؟! زيرا پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله آن حضرت را از آشوب اين گروه تندرو آگاهي داده و در علامت آنان وجود چنين شخصي را در ميان آنان ذكر كرده بود.

در اين روايت آمده است: چون رسول خدا از جنگ حنين بازگشت، به تقسيم غنايم پرداخت در اين هنگام مردي از بني تميم به نام خويعه برخاست و به آن حضرت گفت: محمّد! غنايم را به عدالت تقسيم كن.

پيامبر فرمود: من به عدالت تقسيم كردم.

آن مرد تميمي براي بار دوّم وسوّم نيز بر پا خاست وهمچنان سخن خود را تكرار كرد.

آنگاه پيامبر فرمود: بزودي از نسل اين مرد، قومي خواهند آمد كه پاي از دين فراتر نهند چنان كه تير از كمان فراتر رود.

آنان به هنگام تفرقه و جدايي مردم ازيكديگر خروج خواهند كرد.

نماز شما در كنار نماز آنان كوچك مي نمايد.

قرآن مي خوانند امّا از گردنهاي آنان بالاتر نمي آيد.

ميان آنان مردي است سياه با دستان باز كه يكي از آنها گويي پستان زني است.

و در روايت عايشه آمده است كه پيامبر فرمود: آن مرد را بهترين امّتم پس از من، مي كشد. (88).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با اين سخن خردمندانه خود، در حقيقت بر وجود طوايف قشري و نادان در ميان امّت اسلامي، اشاره كرده است.

اين گروه در اوّلين فرصتي كه براي آنان پيش آمد، خود را نشان دادند.

اين فرصت زماني رخ داد كه آتش فتنه در كشور، شعله ور شده بود.

آن مردي كه پيام آور عدل وداد را به رعايت عدالت فرمان مي دهد و خود را بر حفظ ارزشها، داغتراز كسي مي داند كه خداوند او را به رسالتش برگزيده جز با كسي چون علي عليه‌السلام كه فرزند ايمان است و پايه هاي ايمان بر دوش او استوار و محكم شد، به توبه كردن و ايمان آوردن دعوت مي كند، شبيه نيست.

اشتياق امام براي يافتن جنازه ذوالثديه، بسيار بود.

زيرا اوّل تعدادي ازيارانش را براي يافتن او گسيل كرد و چون آنان نتوانستند او را بيابند خودآن حضرت به جستجوي او پرداخت.

به نظر مي رسد كه امام مي خواسته با نشان دادن پيكر ذوالثديه حجّت را بر مردم تمام كند و آنان به يقين دريابند كه اين جماعت به شهادت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله از دين پا فراتر نهاده اند تا مبادا با دين پوشالي و پوك خودبيش از اين موجب فريب و اغواي مردم شوند.

بايد دانست كه فرقه مارقان با كشته شدن همه افرادش از ميان نرفت.

زيرا اين حالت، حالتي اجتماعي و مستمر است كه هر از چند گاهي اينجا و آنجا و زير اين پرچم و آن پرچم ظهور مي كند.

هيچ دوره اي از وجود آنان و كساني امثال ايشان خالي نبوده است، كساني كه پيشانيهايشان پينه بسته است و مظاهر ديني وتندرويهاي قشري مآبانه و تكفير مردم بدون داشتن دليل خدايي ياعقلاني از شاخصه هاي آنان به حساب مي آيد.

خوارج از يك سو و ياران اشعث از سوي ديگر بزرگترين خطر را برنظام اسلامي در روزگار خلافت امام عليه‌السلام پديد آوردند.

اين گروه در واقع براي هر مكتب اصلاح گرايانه اي مي تواند تهديدي بزرگ به شمار آيد.

سرانجام، پس از اين واقعه غده هاي چركين از پيروان تفكر خوارج دراطراف دولت اسلامي بروز يافت و موجب شدند كه آن حضرت گوشه اي از توجّه و اهتمام خود را صرف آنان كند و در نتيجه معاويه فرصت تثبيت و تحكيم پايه هاي حكومت خود را بيابد.

## روزهاي پاياني خلافت امام

وقتي نوار زندگاني امام را از نظر مي گذرانيم، هر چه به پايان آن نزديكتر مي شويم آن را تيره تر مي بينيم به گونه اي كه قلب از شدّت اندوه و تأسف مي خواهد بتركد.

اين معاويه است كه لشكريان جاهلي را بر ضدّ رسالت خدا رهبري مي كند و اين اشعث و ديگر فرماندهان دنيا طلب كوفي اند كه به باطل معاويه گروييده اند و وعده هاي دروغين معاويه بيشتراز نصايح امام در آنان كارگر افتاده است.

و اين ياران بزرگوار امامند كه شماري از آنها مي ميرند و گروهي ديگرشان در ميدان نبرد شهيد مي شوند و دسته اي ديگر با ترور از پاي در مي آيند.

روزي سپري نمي شود مگر آنكه اخباري تأسف بار به آن حضرت مي رسيد.

تندروها بر او مي شورند و سپاه وي را به آشوب مي كشند.

سپاه نيز از جنگ خسته و درمانده شده است.

در حالي كه معاويه هر روز بر نيروي خويش مي افزايد وگروه هاي جنگي كوچكي را پنهاني براي حمله به گوشه و كنار كشور گسيل مي دارد.

در واقع وي با اين كار سنّت هاي جاهلي را كه خود بدانها وابسته بود، زنده مي كرد.

او قبايل عربي و فرماندهان جاهلي را تشويق مي كرد تا دوباره به عادات پيشين و كارهاي گذشته خويش بازگردند.

معاويه با سپاهي به فرماندهي بُسر بن ارطأة، يمن و حجاز را مورد حمله قرار داد.

وي به بُسر فرمان داده بود كه در اين دو جا، ايجاد آشوب و بلوا كند و هواخواهان امام را بترساند.

همچنين وي سپاهي براي جنگ با مصريان به آن ديار روانه نمودوفرماندهي اين سپاه را بر عهده عمرو بن عاص نهاد كه او در ولايت مصر طمع بسته بود.

عمرو در مصر دست به جنايت ها و تباهي ها زد و والي امام برآن شهر يعني محمّد بن ابوبكر را كشت و پيكرش را مُثله كرد و سپس او را سوزانيد.. و هنگامي كه علي عليه‌السلام، شمشير برنده خويش، مالك اشتر، را براي ولايت مصر برگزيد، معاويه او را در ميان راه مسموم كرد و به قتل رسانيد.

خبر شهادت مالك بر امام بس گران بود، با قتل مالك آن حضرت، قهرماني با ايمان و شجاع را از دست داد.

از اينها گذشته، اهل كوفه كه پيوسته در تفرقه و جدايي به سرمي بردند، سال هاي بسيار از ديدگاه هاي امام دور بودند.

آن حضرت باكوچكترين امكاناتي همچون سخنان بليغ و نظريّات حكيمانه و خوب مطرح كردن مسأله جهاد در راه خدا و حفظ كرامت مردم و دستاوردهاي انقلاب، آنان را به هوشياري وبيداري فرا مي خواند.

امّا جز پيشاهنگان آنان، كس به سخنان آن حضرت پاسخ مثبت نمي داد.

شايد هدف والاي امام از اين سخنان تحكيم پايه هاي ايمان در ميان اين پيشاهنگان، كه در واقع شيعيان مخلص و فداكار او به شمارمي آمدند، بود تا مگر بدين وسيله خط درخشان مكتب در ميان نسلهاي ديگر امتداد يابد.

تفرقه كوفيان از حق خود و اتحاد شاميان بر باطلشان، قلب آن حضرت را واقعاً به درد آورده بود آن گونه كه آرزو مي كرد معاويه ده نفر از ياران او را بگيرد و در برابر، يكي از ياران خود را به وي بدهد.

سرانجام آن حضرت آخرين تير خود را رها كرد و گفت: هشدار مي دهم كه من از عتاب و خطاب با شما خسته شده ام.

پس به من بگوييد شما چكار مي كنيد؟ اگر مي خواهيد در ركاب من به سوي دشمن روانه شويد اين چيزي است كه من مي خواهم و دوست دارم و اگر در صددچنين كاري نيستيد پس مرا از تصميم خود آگاه سازيد.

به خدا سوگند اگر همه شما براي جنگ با دشمنان با من بيرون نياييد تا خداوند كه بهترين داوران است، ميان ما و آنان داوري نكند، بر شما نفرين مي كنم و خود به جنگ با دشمنانتان مي روم حتّي اگر تنها ده نفر مرا همراهي كنند.

اوباشان شامي در ياري كردن ضلالت و گمراهي از شما پايدارترند و اتحاد آنان بر باطل خود از اتحاد شما بر هدايت و حقّتان بيشتر است پس درد و درمان شما چيست؟ آنان مانند شمايند و اگر تا روز قيامت با ايشان جنگ شود، از ميدان نمي گريزند. (89).

چون كوفيان ديدند كه آن حضرت قصد دارد همراه با شماري اندك از ياران مخلص خود به جنگ روانه شود، به دعوت وي پاسخ گفتند و آماده رفتن به ميدان جنگ شدند. جنگجويان از شهر بيرون آمدند و به اردوگاه سپاه كوفه در نخيله وارد شدند.

امام يكي از فرماندهان سپاه خود، موسوم به زياد بن حفصه را به سوي شام گسيل داشت.

زياد طلايه داران سپاه را رهبري مي كرد.

آن حضرت در انتظار پايان يافتن ماه رمضان بود تا با ديگر سپاهيان خود به سوي شام حركت كند امّا تقدير در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان، سرنوشت ديگري براي او رقم زد.

## امام در محراب شهادت

شب نوزدهم ماه مبارك رمضان، يكي از شب هايي كه احتمال مي رود شب قدر در همان شب واقع است.

گفتگوهاي مردم در اين شب هر جاپيرامون جنگ و مسائل آن بود.

چرا كه علي عليه‌السلام روح جهاد و جنگاوري را در ميان آنان دميده وتحرك و فعاليّت در آنان اوج گرفته بود.

در گوشه اي از مسجد كوفه، عدّه اي از مصريان طبق معمول هر شب به نماز ايستاده بودند و اندكي آن طرف تر عدّه اي نيز با جديّت نمازمي خواندند.

وگوشه اي از شهر خانه محقري بود كه دختر امام، حضرت را به ميهماني دعوت كرده بود.

او هنگام افطار قرصي نان و ظرفي شير و اندكي نمك براي امام آورد.

امّا آن حضرت فرمود تا شير را از سفره بردارد.

آنگاه چند لقمه اي نان ونمك خورد و سپس براي خواندن نماز برخاست.

او هر چند گاهي به آسمان مي نگريست و مي فرمود: اين همان شب موعود است نه دروغ مي گويم و نه به من دروغ گفته شده است.

آنگاه به سوي مسجد رفت و از همان دري كه اين مردان در پشت آن گرد آمده بودند، به درون مسجد رفت.

راوي مي گويد: اميرمؤمنان هنگام طلوع فجر بر آنان وارد شد و بانگ برداشت: نماز، نماز.

پس از آن درخشش شمشيري ديدم و شنيدم كسي مي گفت: حكم از آنِ خداست نه از آنِ تو اي علي! سپس برق شمشيرديگري را ديدم و شنيدم امام عليه‌السلام مي فرمود: اين مرد از دست شما نگريزد.

اشعث به ابن ملجم گفته بود: پيش از آنكه سپيده بدمد و شناخته شوي بايد حتماً خود را نجات دهي. (90)

چه كساني در توطئه كشتن رهبر مسلمانان شركت داشتند؟ سه نفر در موسم حج گرد هم آمدند و قرار گذاشتند هر يك از آنان يكي از اين سه تن را، معاويه و عمرو بن عاص و علي را، از پاي در آورند.

آن كس كه قرار بود عمرو را بكشد موفق نشد زيرا در همان روز عمرو كس ديگري را به جاي خود براي نماز فرستاده بود و آن مرد به جاي عمرو كشته شد.

معاويه نيز از مرگ جان سالم به در برد زيرا شمشير بر رانش فرود آمد و زخمي نه چندان عميق بر جاي نهاد.

امّا ابن ملجم كه شمشيرش را به هزار درهم خريده و آن را با هزار درهم آغشته به زهر ساخته بود در تحقيق هدف خود به موفقيّت دست يافت.

چنان كه به نظر مي رسد وي با جناح مخالف امام در كوفه، كه رهبري آن را اشعث بر عهده داشت، برخورد مي كند.

ابن اشعث كسي بودكه بر كشتگان خوارج اشك مي ريخت، وي چندي قبل بر اميرمؤمنان وارد شده بود و امام با او به خاطر توطئه هاي مستمر وي بر ضد اسلام به تندي برخورد كرده بود.

وي امام را به كشتن تهديد كرد.

يكبار امام درپاسخ به تهديد او فرمود: آيا مرا از مرگ مي ترساني و تهديدم مي كني؟! به خدا سوگند من هرگز از آن باك ندارم كه با مرگ رو به رو شوم يا مرگ با من رو به روگردد. (91)

علاوه بر ابن اشعث گروهي از ياران وي نيز همچون سبيب بن بجران، وردان بن مجالد در تحقّق اين جنايت دست داشتند.

از طريق ابن اشعث، مصالح خوارج كه از سرسخت ترين دشمنان معاويه بودند با مصالح معاويه گره خورد.

معاويه اي كه از هجوم صاعقه وار سپاه اسلام بر خود بسيار مي ترسيد و همواره براي كشتن امام به كوفيان از دادن هيچ وعده اي دريغ نمي كرد.

به همين علّت است كه ابوالاسود دؤلي پس از تحقّق اين جنايت به معاويه گفت: هان! به معاوية بن حرب بگوي كه چشمان سرزنشگران ما روشن مباد، آيا در ماه روزه ما را با كشتن بهترين همه مردم عزادار كرديد؟ بهترين كس را كه بر اسبان راهوار مي نشست و آنها را رام مي كرد و كشتي ها سوار مي شد، كشتيد، كسي را كه نعال مي پوشيد وآن را مي ساخت و كسي كه سوره هاي قرآني را مي خواند. (92) پس از وقوع اين جنايت، امام را به خانه بردند و ابن ملجم را به محضرش حاضر كردند.

پس آن حضرت فرمود: جان در برابر جان.

اگر من مُردم او را بكشيد چنان كه مرا كشت و اگر زنده ماندم خود درباره او تصميم مي گيرم.

آنگاه افزود: اي فرزندان عبدالمطّلب! مبادا شما را ببينم كه خون مسلمانان را مي ريزيد و مي گوييد اميرمؤمنان كشته شد.

هان كه نبايد جز قاتل من كس ديگري كشته شود.

يكي از پزشكان كوفه موسوم به اثير بن عمر بن هاني بر بالين امام حاضر شد و پس از معاينه به آن حضرت گفت: اي اميرمؤمنان! وصيّت كن كه دشمن خدا ضربتش را تا مغزت رسانيده است.

اصبغ بن نباته نقل مي كند: خدمت اميرمؤمنان رسيدم.

او تكيه داده و بر سرش دستار زردي پيچيده بود.

لكّه هاي خون از دستار به بيرون نفوذكرده بود چهره آن حضرت به زردي مي زد به گونه اي كه معلوم نبود سيماي آن حضرت زردتر است يا عمامه اش؟ پس خم شدم و او را بوسيدم و گريستم.

امام به من فرمود: اصبغ! گريه مكن كه جزاي اين به خدا بهشت است.

عرض كردم: فدايت شوم من نيك مي دانم كه تو به بهشت خواهي رفت امّا از اين كه تو را از دست مي دهم، مي گريم. (93)

ام كلثوم نيز پس از آن كه خبر مرگ امام را از زبان خود آن حضرت شنيد، گريست.

پس امام به او فرمود: ام كلثوم مرا ميازار! اي كاش آنچه را كه من مي بينم تو هم مي ديدي.

فرشتگان هفت آسمان را مي بينم كه پشت يكديگر صف كشيده اند و پيامبران مي گويند: اي علي بيا! آنچه پيش روي توست بسي بهتر از حالي است كه تو در آني. (94)

امام سه روز پس از اين ضربه زنده ماند امّا حالش روز به روز بدترمي شد.

تا آن كه شب بيست و يكم فرا رسيد.

آن حضرت به امام حسن عليه‌السلام وصيّت كرد و به ديگر فرزندش امام حسين عليه‌السلام آخرين وصاياي خود را گفت آنگاه با خانواده خود وداع كرد و با اطمينان و آرامش فرشتگان پروردگارش را استقبال كرد و روح پاك آن حضرت از كالبدش بيرون رفت.

با شهادت امام فرياد و شيون دختران و زنان آن حضرت بالا گرفت و كوفيان دانستند كه اميرمؤمنان در گذشته است.

مردان و زنان عزادار فوج فوج به منزل آن حضرت مي رفتند.

غوغاي عظيمي بر پا شده و كوفه به لرزه در آمده بود.

اين روز همچون روز در رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود.

امام حسن و امام حسين با هم پيكر امام را مي شستند و محمّد بن حنفيه بر روي بدن مبارك آن حضرت آب مي ريخت.

آنگاه با باقيمانده حنوط رسول خدا آن حضرت را حنوط كردند و در تابوتش گذاردند.

امام حسن بر جنازه آن حضرت نماز خواند و او را شبانه تا پشت كوفه بردند و در نوبه در كنار ستون غريين، جايي كه هم اكنون آرامگاه آن حضرت است، به خاك سپردند.

محل آرامگاه آن حضرت، تا دوران امام رضاعليه‌السلام از ديده ها نهان بود.

زيرا بيم آن مي رفت كه خوارج و بني اميّه مرقد آن حضرت را مورد تهاجم خويش قرار دهند.

پس از شهادت امام، ابن ملجم كشته و به آتش سوزانده شد.

بدين سان، با شهادت علي عليه‌السلام صفحه اي درخشان از زندگي آن امام ورق خورد تا صفحات مجد و سرفرازي و فضايل وي تا پايان روزگار همچنان پرتوافشان بماند و پيروان خود را به هدايت و استقامت رهنمون شود.

پس سلام خدا بر او باد آنگاه كه در كعبه پا به دنيا گذارد و آنگاه كه در محراب كوفه به خون غلتيد و هنگامي كه شهيد و شاهد بر ظلم ستمگران شد و وقتي عدالت و پرچم هدايت و منَار تقوا گشت.

سلام خدا برا او باد هنگامي كه او را زنده بر مي انگيزد تا او را ميزاني قرار دهد كه ميان بندگانش جدايي اندازد و تقسيم گر بهشت و دوزخ باشد.

و سلام بر راستكاراني كه در راه آن حضرت گام نهادند و درود بر پيروانش كه در راه عشق به او سختي هايي را تحمّل كردند كه كوه هاي سر به فلك كشيده تاب تحمّل آنها را نداشتند.

## ويژگي ها و فضايل اميرمؤمنان

فضايل و مناقب امام همچون پرتو آفتاب، در همه جا جلوه گر است وبه ما روشنايي و گرمي معنوي مي دهد.

دانشمندان بزرگ مسلمان، علي رغم مذاهب مختلفي كه دارند، در بر شمردن فضايل آن حضرت با يكديگربه رقابت پرداخته اند.

تا آنجا كه برخي از خوانندگان ساده لوح مي گويند: با اين وصف علي عليه‌السلام برترين كس بوده است.

اينان از اين نكته غافلند كه امام نشانه صدق رسالت پيامبر اكرم، و آينه صاف و بي زنگاري است كه در آن سيماي مربي و سرورش، محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله، متجلّي است.

تا آنجاكه خود فرمود: من بنده اي از بندگان محمّد هستم در واقع پا فشاري اصحاب پيامبر و تابعان و صديقان مسلمان بر نشرفضايل امام علي خود نوعي مبارزه عليه خط گمراهي بود كه بر مسلمانان مسلط شده بود و براي از ميان بردن نشانه ها و شاخص هاي حق بسختي تلاش مي كرد.

بدين گونه است كه فضايل اميرمؤمنان از آمار و شمارش بيرون است.

امّا بر ماست كه فضايل آن حضرت را جداي از يكديگر ننگريم كه اين خود مانند آن است كه گلي را بدون توجّه به گلبرگ هاي آن مورد مشاهده قرار دهيم.

وقتي ما از زهد سخن مي گوييم، گوشه گيري مرتاضان و پارسايي فراريان از زندگي را به ياد مي آوريم.

و چون از علم سخن مي گوييم به ياد كساني مي افتيم كه در كتابخانه ها يا آزمايشگاه هاي خود به كار تحقيق ومطالعه مشغولند ومسئوليّت ديگري ندارند و خود را درگير مبارزات ومجاهدت ها نمي كنند.

و چون از بخشندگي و كرم سخن به ميان آوريم، ياد پادشاهي در ذهن ما زنده مي شود كه هداياي گزافي به دوروبريهاي خود مي بخشيد و بدين وسيله آنها را كم كم به فساد و تباهي مي كشاند و به واسطه اين بذل و بخشش ها حكومت خود را از هر گونه تعرضي در امان مي داشت.

و چون از صفت شجاعت سخن برانيم، تصوير قهرمانان ميدان هاي جنگ را كه خوي شان كشت و كشتار و وظيفه شان ريختن خون ديگران بود، به خاطر مي آوريم.

امّا اميرمؤمنان علي عليه‌السلام غير از تمام اينها بود.

زيرا صفات او، نمودهايي از روح معنوي وي به شمار مي آمد.

همان گونه كه اگر يك نوربر شيشه هاي رنگي بتابد، رنگ هاي گوناگوني از خود نمودار مي سازد، نورتوحيد نيز در ژرفاي وجود امام از خود صفات و ويژگي هاي مختلفي برجاي گذارده بود به گونه اي كه برترين صفات و عظيم ترين آيات حق درآن حضرت متجلّي گشته بود.

هنگامي كه خداوند بر قلبي سليم تجلّي مي كند، آن را با قول ثابت استوار مي سازد و از نور عزت خويش سرشارش مي گرداند و صاحب آن قلب را بخشنده و دادگر و دلير و مهربان و دانا و مسئول و زاهد و فعّال وگريان در تاريكي شب و جنگنده در روز مي سازد.

شاعري درباره امام سروده است: در ويژگي هاي صفات تو، اضداد جمع شده است و از اين رو همتايان براي تو سر فرود آورده اند.

ما مي گوييم اين ويژگي ها، صفات حُسنايي است كه برخي از آنها برخي ديگر را پيروي مي كنند.

اين صفات عبارتنداز: عشق و راستي وامانت كه معرفت خداوند آنها را جمع كرده و سايرفضايل خير از آن سر چشمه گرفته است.

آن حضرت براي خداي سبحان زيست كه او خداي را شناخته و در راه او دليري ها از خود نشان داده بود.

او به عظمت كردگارش يقين داشت.

آيا مگر آن حضرت درباره مؤمنان، كه خود امير و سرور آنان بود، نفرمود: آفريدگار در جان هايشان بزرگي يافته و غير از خداوند در چشمانش كوچك شده است.

او مرگ را كوچك مي شمرد زيرا ديدار پروردگارش را دوست مي داشت.

در حق رعيت به عدل و داد رفتار مي كرد زيرا ازپرده هاي ماديّت فراتر آمده و قدم به كُنه حقايق نهاده بود.

تمام امتيازات و برتري هاي ظاهري را از ميان برد و با فشاري كه او را بدان فرا مي خواند،به مبارزه و رويارويي برخاست.

در دنيا زهد را پيشه خود ساخته بود زيرا حقيقت دنيا را بخوبي مي شناخت و پيش از آنكه اعضا و جوارحش در بهره برداري از دنيا، روزه اختيار كنند روحش از دنيا كناره گرفته و دنيا را سه طلاقه كرده بودو به او مي گفت: اي دنيا، اي دنيا!! از من در گذر كه تو را سه طلاقه كرده ام و در آن بازگشتي نيست. (95)

عبادت، جسم او را تحليل برده بود كه او در عبارت به ديدار محبوب بزرگوارش مي شتافت.

او همواره پروردگارش را ياد مي كرد و قلبش به مناجات با او آباد بود.

فضايل ديگر آن حضرت نيز جويبارهايي بودند كه از چشمه سار ايمان و معرفت و يقين نشأت مي گرفتند.

اجازه دهيد درباره عبادت امام، به نقل تعدادي از روايات بپردازيم باشد كه پيشوايمان را بيشتر بشناسيم و با شناخت او به پروردگار خودنزديكتر شويم.

روزي ابودرداء در ميان ياران پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله ماجرايي در اين خصوص نقل كرد و از گوشه اي از عبادت شبانه علي كه خود شاهد آن بود، سخن گفت.

از هشام بن عروة از پدرش عروة بن زبير نقل شده است كه گفت: ما همراه با عدّه اي در مسجد رسول اللَّه نشسته بوديم و از شجاعت هاي اهل بدرو نيز از بيعت رضوان ياد مي كرديم و سخن مي گفتيم، ابو درداء گفت: اي جماعت! آيا شما را به كم مالترين مردم و خدا ترس ترين و كوشاترين ايشان در عبادت خبر دهم؟! گفتند: او كيست؟ ابودرداء گفت: اميرمؤمنان علي بن ابي طالب عليه‌السلام.

راوي مي گويد: به خدا در ميان حاضران مجلس كسي نبود جز آنكه چهره از ابودرداء بر گرفت.

آنگاه مردي از انصار خطاب به او گفت: اي عويمر سخني گفتي كه هيچ يك از حاضران در مجلس با آن موافقت نشان ندادند! ابودرداء گفت: اي مردم! من چيزي را كه خود ديده ام باز مي گويم شما نيز آنچه را كه ديده ايد باز گوييد.

علي بن ابي طالب را در بيابان هاي نجار ديدم كه از همراهان خويش كناره گرفته و از كساني كه در پي اش مي آمدند، خود را نهان داشته و در پشت انبوه درختان نخل خود را پنهان كرده بود.

من علي را گم كرده بودم و به نظر آمد كه از من بسيار دور شده است.

با خود گفتم: او اكنون به منزل خويش رسيده است.

امّا ناگهان صدايي حزين و آوازي تأثر آور به گوشم خورد كه مي گفت: معبودا چه بسيار گناهان هلاك كننده اي كه در انتقام جستن از آنها بردباري پيشه كردي و چه بسيار بي پردگي ها كه تو با كرم خويشتن ازآشكار شدن آنها جلوگيري كردي.

خدايا! اگر زندگي ام در نافرماني تو طولاني شد و گناهانم در صحيفه ها فزوني يافت امّا من به جز به آمرزش تو اميدوار نيستم و به غير از رضوان تو به چيز ديگري اميد ندارم.

اين صدا مرا به خود مشغول كرد و ردّ پاها را گرفتم و رفتم.

ناگهان چشمم به علي بن ابي طالب افتاد.

خودرا مخفي كردم و از حركت بازايستادم.

آن حضرت در دل شب دو ركعت نماز گزارد و آنگاه به دعا وگريه و زاري و ناله پرداخت.

از جمله مناجات هايي كه مي كرد اين بود كه مي گفت: معبودا! در عفو تو مي انديشم پس گناهم بر من سبك مي شود آنگاه درباره سخت گرفتنت فكر مي كنم پس مصيبتم بر من گران مي آيد.

آنگاه گفت: آه اگر در صحيفه ها گناهي را بخوانم كه خود آن را فراموش كرده ام امّا تو آن را گرد آورده باشي! پس مي گويي: او را بگيريد.

پس واي برگرفتاري كه خانواده اش او را نتوانند نجات بخشند و قبيله اش او را سودي ندهند و كروبيان بدو رحمت نياورند.

آنگاه گفت: واي از آتشي كه احشا و امعا را مي سوزاند! واي از آتشي كه پوست را مي كند! واي از سوزانندگي پاره هاي آتش! ابودرداء گفت: سپس آن حضرت بسيار گريست.

پس از مدّتي ديگر نه صدايي از او به گوش مي رسيد و نه جنبشي از او ديده مي شد.

با خود گفتم: حتماً به خاطر شب زنده داري، خواب بر او چيره شده است.

بايد او را براي نماز صبح بيدار كنم.

بر بالين او رفتم آن حضرت مانند يك قطعه چوب خشك بر زمين افتاده بود.

تكانش دادم امّا هيچ جنبشي نكرد، صدايش زدم امّا پاسخي نداد.

گفتم: انا للَّه و انا اليه راجعون.

به خدا كه علي بن ابي طالب مُرد.

ابودرداء در ادامه گفتار خود افزود: به سرعت به خانه علي روانه شدم و اين خبر را به اطلاع آنان رساندم.

فاطمه گفت: اي ابودرداء! داستان چيست؟ پس من آنچه را كه ديده بودم براي او باز گفتم.

او فرمود: اي ابودرداء بخدا سوگند اين بي هوشي است كه در اثر ترس از خدا بر او عارض شده است.

آنگاه با ظرف آبي بر بالين علي عليه‌السلام آمدند و آب برچهره اش پاشيدند.

آن حضرت به هوش آمد و به من كه مي گريستم نگاهي كرد و گفت: اي ابودرداء چرا گريه مي كني؟! گفتم: به خاطر كاري كه در حقّ خودت روا مي داري گريه مي كنم.

پس آن حضرت فرمود: اي ابودرداء! چگونه است هنگامي كه مرا ببيني كه به پس دادن حساب فرا خوانده شده ام در روزي كه گناهكاران به عذاب الهي يقين آورده اند و فرشتگان سختگير و مأموراني تندخو دوربرم را احاطه كرده اند.

پس در پيشگاه خداوند جبّار حاضر مي شوم در حالي كه دوستانم مرا رها ساخته و اهل دنيا به من رحم آورده اند امّا بيشترين رحمت را وقتي مي خواهم كه در برابر خدايي كه هيچ چيز از نگاه او پنهان نيست، قرار گرفته ام.

ابودرداء گفت: به خدا سوگند چنين عبادتي را از هيچ يك از اصحاب پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نديدم. (96)

از آنجا كه آن حضرت، به پروردگارش بسيار عشق مي ورزيد و به اومأنوس بود و اشتياقي وافر به وي داشت بسيار هم به ديدار پروردگارش مشتاق بود وهيچ گاه از مرگ باك نداشت.در حديثي آمده است كه آن حضرت در جنگ صفين با غلاله (97) درميدان نبرد حضور مي يافت.

امام حسن به آن حضرت گفت: اين لباس جنگ نيست! اميرمؤمنان در پاسخ به او گفت: فرزندم! پدرت نمي ترسدكه مرگ به او روي آورد يا آنكه او خود به استقبال مرگ رود.

هنگامي هم كه ابن ملجم، آن حضرت را مضروب ساخت، وي دست هايش را به آسمان بلند كرد و فرياد زد: به خداي كعبه رستگار شدم.

آيا مگر آن حضرت نبود كه پيوسته از خداوند طلب شهادت مي كرد؟ چه بسيار انتظار مي كشيد تا تيره روزترين كس محاسن او را به خون سرش رنگين سازد.

امام عليه‌السلام شهادت را والاترين راه ها به سوي خدا و ديدار او مي دانست و چنانچه خداوند توفيق شهادت را به بنده اي ارزاني دارد، نعمت قابل ستايشي را به او عطا كرده است.

وقتي آيه زير نازل شد كه: (أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) (98)

الم. آيا مردم پنداشتند همين كه گفتند ايمان آورديم رها مي شوند و آنان را نمي آزماييم امام فرمود: دانستم هنگامي كه رسول خدا در ميان ماست، امواج فتنه ما رافرو نمي گيرد.

پس به رسول خدا عرض كردم: اين فتنه اي كه خداوند در اين آيه تو را از آن خبر داده چيست؟ فرمود: اي علي! اين امّت پس از من به فتنه دچار آيند.

پرسيدم: اي رسول خدا! آيا مگر در جنگ احد كه تعدادي از مسلمانان به شهادت رسيدند و من به فيض شهادت نائل نيامدم و بسيار بر من گران آمد، نفرمودي: شاد باش كه بعداً به شهادت خواهي رسيد؟ آن حضرت به من پاسخ داد: آري، شهادت تو همان هنگام است، تو تا آن هنگام چگونه صبرخواهي كرد؟ گفتم: اي رسول خدا! اين ديگر از موارد صبر نيست بلكه از موارد مژده و سپاس گزاري است (99).

## عشق به خدا برتر از هر پيوند

عشق فراوان اميرمؤمنان او را برتر از هر پيوند مادي و تمام فشارهاي اجتماعي و مصلحت هاي فاني دنيوي قرار داده بود.

آن حضرت، هنگامي كه درباره اسباب ياري خداوند نسبت به مسلمانان سخن مي گفت، بارزترين و بزرگترين آنها را، برتري آنان ازمحدوده پيوندهاي خويشاوندي و تمسّك ايشان به ارزش هاي حقيقي قلمدادمي كرد ومي فرمود: ما در ركاب رسول خدا بوديم و قتل و كشتار ميان پدران و فرزندان و برادران و خويشان دور مي زد و در هر مصيبت و سختي جز رسوخ ايمان و پافشاري بر حق بهره نمي گرفتيم (100) در تاريخ است كه اميرمؤمنان در جنگ بدر، برادرش عقيل را كه در لشكرگاه دشمن در بند گرفتار شده بود، ديد امّا اعتنايي به او نكرد.

عقيل بانگ برداشت كه: اي علي تو مرا ديدي امّا به عمد روي از من برگرداندي.

پس علي به سوي پيامبر رفت و گفت: اي رسول خدا درباره ابويزيد (عقيل) كه دستانش را با بند به گردنش بسته اند چه اجازه اي مي دهيد؟ پيامبر فرمود: او را به سوي ما آر. (101) موضع آن حضرت در برابر خواهرش ام هاني در روز فتح مكّه نيز چنين بود.

چنان كه تاريخ مي گويد ام هاني شماري از مردان قريش را در خانه خويش پناه داده بود.

امّا امام تا زماني كه پيامبر پناهندگي آن عدّه را تأييد و امضا نكرده بود، نپذيرفت. (102) از اينجاست كه آن حضرت همواره در مكاني بالاتراز عوامل ونيروهاي فشار سير مي كرد و مردم نيز بخوبي اين خصيصه او را دريافته بودند.

از اين رو مصلحت طلبان و نيروهاي فشار اجتماعي بر ضدّ آن حضرت همدست شدند.

حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام نيز به اين نكته در خطبه اي اشاره كرده و فرموده است: چه انگيزه اي است كه آنان از ابوالحسن به انتقام جويي پرداختند؟ به خدا آنان به خاطر استواري شمشيرش وثابت قدمي ودلاوري و سختگريش در راه خدا، با وي به كينه توزي برخاسته اند. (103) دشمنان امام، دريافته بودند كه آن حضرت در اموري كه به پروردگارش مربوط است، به هيچ وجه ترسو و سازشكار نيست.

مدارك و شواهد تاريخي نيز گواه اين مدّعاست.

يكي از اين موارد هنگامي است كه عبدالرحمن بن عوف دست خود را به سوي علي عليه‌السلام دراز كرد تا با وي بيعت كند به اين شرط كه امام بر طبق كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره ابوبكر و عمر، رفتار كند.

امّا آن حضرت، شرايط عبدالرحمن را نپذيرفت و تنها قول داد كه بر طبق كتاب خدا وسنّت پيامبر عمل كند و هيچ نترسيدكه با اين سخن خلافت را با تمام عظمت و جلالش از دست دهد.

آري ديدگاه او نسبت به حكومت همواره بر محور مصلحت دين دورمي زد.

هم اوست كه روزي به ابن عبّاس، كه از وي خواسته بود در استقبال از ميهمانان بشتابد، در حالي كه داشت كفش خويش را تعمير مي كردگفت: اي ابن عبّاس! اين كفش در نظر شما چقدر مي ارزد؟ ابن عبّاس پاسخ داد: يك درهم يا كمتر.

امام فرمود: امارت بر شما در نظر من كم بهاتر از ارزش اين كفش است مگر آنكه به وسيله آن حقي را بر پاي دارم يا باطلي را دفع كنم.

آيا مگر آن حضرت نبود كه ابقاي معاويه بر شام را حتّي براي مدّتي كه طي آن بتواند، حكومت خويش را قوام بخشد و آنگاه او را بر كنار كند، رد كرد؟ چرا؟ چون او خيانت و ناجوانمردي را مطرود مي دانست.

وروزي خود در اين باره فرمود: معاويه از من زيركتر نيست.

بلكه او خيانت روا مي دارد و مرتكب فجور مي شود و اگر خيانت و نيرنگ نكوهيده نبود، من خود زيركترين مردم بودم. (104) تاريخ روايت مي كند كه تمام كساني كه نخست از طرفداران امام بودندو سپس به معاويه پيوستند همگي از عدالت آن حضرت گريختند و به دوستي و هواخواهي معاويه متمايل شدند.

اينان كساني بودند كه درروزگار خليفه سوّم به ثروتهاي هنگفتي دست يافته و از حسابرسي علي عليه‌السلام درباره ثروتهايشان هراسان بودند.

اينان ثروت هاي مسلمانان را ازبيت المال صاحب شده بودند و مي خواستند همه چيز از آنِ خود ايشان باشد.

آنها تصوّر مي كردند كه جامعه اسلامي نيز همچون جامعه جاهلي است كه در آن قوي و عزيز، ضعيف و ذليل را ببلعد و اين شعار امام راآنان هيچ گاه نپسنديدند كه فرمود: ذليل نزد من عزيز است تا گاهي كه حق او را باز ستانم و قوي نزد من ضعيف است تا آن هنگام كه حقي را از او بگيرم. (105) اين عده، كساني بودند كه گناهان سزاوار مجازات، مرتكب مي شدند.

كساني كه همواره در پي يافتن تسامح در دين خدا بودند تا به وسيله آن بتوانند مرتكب برخي از گناهان، همچون برپا كردن محافل هرزگي وشرابخواري شوند.

اينان كساني بودند كه از امام مي گريختند و به معاويه مي پيوستند.

امام غم آنان را مي خورد.

زيرا مي ديد كه آنان از نور به ظلمت و از عدالت فراگير وي به جامعه فاني و ناپايدار ظلم مي گريزند.

امّا آن حضرت براي به دست آوردن دل آنان، هيچ گاه سياست و رويّه خويش را تغيير نداد.

تاريخ، صدها حادثه در خود ضبط كرده كه همگي حاكي از اين روحيه استوار علي عليه‌السلام است.

روحيه اي كه طوفان فشارهاي اجتماعي در برابر آن متوقف مي شدند.

سدّ خلل ناپذيري كه امواج آشوب و وحشت در برابر آن از حركت باز مي ايستادند.

بگذار اينان به گرد معاويه حلقه بزنند و پس از وي اطراف يزيدوديگر فرمانروايان بني اميّه را بگيرند.

بگذار اينان هزار ماه صداي خودرا به سبّ علي و فرزندانش بلند كنند كه حق برتر از همه و خداوند بزرگتراز هر كس و هر چيز است و امام نيز در حالي كه به پاداش پروردگارش مي انديشد، صبر و شكيب در پيش مي گيرد.

يك بار آن حضرت فرمود: گمان كردم فرمانروايان در حقّ مردم ستم مي كنند امّا ديدم كه مردم به حق آنان ستم روا مي دارند.

آري نبود آگاهي و كثرت نيروهاي عافيت طلب، علت ظلم آنان به اميرمؤمنان عليه‌السلام بود.

آن حضرت در صدد ايجادجامعه اي بر اساس قانون بود در حالي كه مردم به هرج و مرج و آشفتگي تمايل نشان مي دادند.

آنان دوست داشتند قانون درباره ديگران اعمال شود امّا در خصوص خود آنان، ديگران به ميانجي گري و شفاعت برخيزند! روزي امام يكي از مردان بني اسد را به دليل ارتكاب جرمي دستگيركرد.

خويشان و اقوام آن مرد جمع شدند تا درباره او با امام سخن گويند.

آنان همچنين از امام حسن خواستند كه با ايشان همراه شود.

امام حسن فرمود: خود به نزد او رويد كه وي به شما آگاهتراست.

آنان به نزد اميرمؤمنان رفتند وخواسته خود را با او در ميان گذاردند.

امام به ايشان فرمود: از چيزي كه در اختيار دارم بي آنكه از من بخواهيد به شما مي دهم.

آن جماعت از نزد آن حضرت بيرون آمدند و تصوّر كردند كه به خواسته خودرسيده اند.

پس امام حسن از چگونگي كار آنان پرسيد.

گفتند: ما با بهترين موفقيّت باز گشتيم.

آنگاه سخن امام را براي فرزندش حسن باز گفتند.

امام حسن گفت: چه مي كنيد هنگامي كه علي، دوست شما را تازيانه زند؟ اين خبر را به امام رساندند.

آن حضرت هم، آن مرد مجرم را بيرون آورد وحدّش زد و سپس فرمود: به خدا سوگند من مالك و اختيار دار اين امر نيستم.

انگيزه اين امر در ماجراي ديگري كه تاريخ نقل كرده، بيان شده است.

داستان از اين قرار بود كه معاويه مطّلع شد شاعري از ياران امام به نام نجاشي، زبان به هجو او گشوده است.

گويي معاويه مي دانست كه اين مرداهل ميگساري است.

از اين رو جماعتي را برانگيخت تا در پيشگاه امام به باده گساري آن مرد شهادت دهند.

در پي شهادت اين عده، امام نجاشي رادستگير كرد و او را حد زد.

عدّه اي از اين اقدام امام خشمگين شدند.

طارق بن عبداللَّه فهدي نيز ازجمله ناراضيان بود.

پس به امام عرض كرد: اي اميرمؤمنان چگونه است كه ما مي بينيم نافرمانان و فرمانبرداران واهل تفرقه و اهل جماعت، نزد صاحبان عقل و معادن فضل در مجازات يكسانند؟! تا جايي كه عمل تو با برادرم حارث (نجاشي) موجب شد تادلهاي ما از خشم لبريز و كار ما پريشان و ما را به راهي بكشاند كه عاقبت راهيان آن آتش دوزخ باشد.

(مقصود آن است كه ما را به پيروي ازمعاويه وامي دارد).

علي عليه‌السلام در پاسخ به او گفت: اين امر جز بر فروتنان، گران است.

اي برادر بني فهد! آيا نجاشي غير از مسلماني است كه حرمتي از حرمتهاي الهي را دريده است؟ پس ما بر او حد جاري كرديم تا موجب پاكي وتطهير او شود.

اي برادر بني فهد! هر كس مرتكب گناهي شود كه بر او اقامه حدواجب باشد و او را حد زنند اين حد كفّاره گناه اوست.

اي برادر بني فهد! خداوند عزوجل در كتاب بزرگش، قرآن؛ مي فرمايد: و البته نبايد عداوت گروهي شما را بر آن دارد كه از طريق عدل بيرون رويد.

عدالت كنيد كه آن به تقوا نزديكتر است. (106) ديدگاه آن حضرت به عدل و برابري ملهم از مركز وحي و روح مكتب بود.

اين ديدگاهها در مواضع آن حضرت و نيز در تربيت كارگزارانش بازتاب يافته است.

آنچه ذيلاً مي آيد سفارش هاي آن حضرت به مالك اشتر، عامل وي بر مصر، است كه در آن خطاب به وي مي فرمايد: با خدا به انصاف رفتار كن و از جانب خود و خويشان نزديك و هررعيّتي كه دوستش مي داري درباره مردم، انصاف را از دست مده كه اگرچنين نكني ستم كرده اي و كسي كه با بندگان خدا ستم كند، خداوند به جاي بندگانش با او دشمن باشد.

و خدا با هر كه به دشمني برخيزد برهان ودليلش را نادرست و سبك گرداند و آن كس در جنگ با خداست تا اينكه دست كشد و توبه و بازگشت كند و تغيير نعمت خداوند و زود به خشم آوردن او را هيچ چيز مؤثرتر از ستمگري نيست.

زيرا خدا دعاي ستمديدگان را شنوا و در كمين ستمكاران است.

آنگاه امام، او را از دوستي با خاصّه يعني اشراف و رؤسا بر حذرمي دارد ومي گويد: بايد بهترين كار در نزد تو ميانه روي در حق و همگاني كردن آن دربرابري وكاملترين آن در جلب رضايت عامّه باشد.

زيرا خشم توده مردم،رضا وخشنودي خاصه را باطل مي سازد و خشم چند تن در برابر خشنودي همگان اهمّيت ندارد. (107)

## كرامت هاي امام از زبان پيامبر

ده ها جلد كتاب گنجايش آن را ندارد تا زندگي امامي را كه وحي در جاي جاي حيات او نمودار است، توصيف كند.

امامي كه آيت بزرگ رسالت الهي و شاهد حقيقي نبوّت آخرين پيامبر محسوب مي شد.

حال كه اين كتاب نمي تواند بيانگر درياي بي كرانه فضايل و كرامت هاي علي عليه‌السلام باشد، تنها ذكر قطره هايي از اين دريا كافي است كه خود مي تواند چشمه ساري بزرگ براي ما باشد.

شايد برخي از شنيدن فضايل امام از زبان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله دچار حيرت وتعجّب شوند.

چرا كه اينان حكمت آفرينش را بخوبي در نيافته و درچهار چوب نگرش هاي قرآني بنيكي نيانديشيده اند.

امّا اگر به آسمان ها و زمين و ويژگي هاي آنها به عنوان آفريده هاي خداوند بنگرند و دريابند كه خداوند آنها را مسخّر انسان ساخته و انسان را بر بسياري از مخلوقاتش برتري بخشيده و فرزندان آدم را به خاطر بندگي او بزرگ داشته و بهترين كس در نزد خود را با تقواترين آنان قرار داده است، آنگاه مي توانند كرامت هاي اولياي خدا را دريابند و بدانها اعتراف كنند.

امّا اگر با ديدگاه هاي مادّي به انسان بنگرند، طبيعي است كه نمي توانند حتّي يكي از اين كرامتها را تصديق كنند.

حتّي اين امر به كمك وحي كه يكي از كرامت هاي الهي است كه خداوند به انسان ارزاني داشته و رمز برتري او بر ساير مخلوقاتش به شمار مي آيد و كليد تسخير اشيا به وسيله او محسوب مي شود، امكان ناپذير مي نمايد.

اينك باهم برخي از كرامت هاي اميرمؤمنان را از نظر مي گذرانيم ويادآورمي شويم كه دشواري ها و سختي هايي كه آن امام در طول زندگي خود متحمّل آنها شد قلّه بلند براي رسيدن به پروردگار پاكش و وسيله اي براي نزديك ساختن او به خشنودي خدايش بود.

## فضايل علي از زبان پيامبر

سلمة بن قيس از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده است كه فرمود: علي در آسمان هفتم است چونان خورشيد روز در زمين.

و در آسمان دنياست چونان ماه شب در زمين.

خداوند از فضل خود پاداشي به علي داده كه اگر آن را ميان زمينيان تقسيم كنند براي همه آنان كافي خواهد بود و چنان دركي به علي عنايت كرده كه اگر آن را ميان ساكنان زمين پخش كنند به همه آنها خواهد رسيد.

نرمي او به نرمي لوط و خوي او به خوي يحيي و زهد او به زهد ايوب و بخشندگي اش به بخشندگي ابراهيم و شادي اش به شادي سليمان بن داوود و نيرويش به نيروي داوود شباهت دارد.

او را نامي است كه بر هر پرده اي در بهشت نگاشته شده است، پروردگارم اين نويد را به من داده است و اين بشارت براي علي در نزد من است.

علي در نزد حق محمود و در نزد فرشتگان پاك است.

او از ياران خاص و خالص و نزديك و چراغ و بهشت و رفيق من است.

پروردگارم مرا به او مأنوس كرده است.

پس از پروردگارم در خواسته ام كه او را پيش از من نميراند و نيز از حضرتش در خواستم كه او را شهيد بميراند.

به بهشت قدم نهادم و ديدم كه شمار حوريان علي بيشتر از برگ درخت و قصرهايي كه براي او بنا شده چون شمار افراد بشر است.

علي از من و من از اويم.

هر كه ولايت علي را پذيرفت، ولايت مراپذيرفته است.

عشق به علي نعمت و پيروي از او فضليت است.

فرشتگان به او نزديك وجنهاي نيكوكار گرد او را فرا گرفته اند.

پس از من كسي گرامي تر از او درعزّت وافتخار و آيين بر زمين گام نمي نهد.

او خشن و بي بند و بار و لجوج نبود.

زمين او را حمل كرد و گرامي اش داشت.

پس از من از شكم هيچ زني،كسي به بزرگي او زاده نشد.

در منزلي فرود نيامد مگر آنكه خجسته وفرخنده بود.

خداوند حكمت را بروي فرو فرستاد و جامه فهم بر او پوشانيد.

فرشتگان با وي همنشين بودند كه او نمي ديدشان و اگر قرار بود پس از من به كسي وحي شود به علي وحي مي شد.

خداوند مجالس را به علي مي آراست و لشكرها را بدو گرامي مي داشت.

شهرها را بدو رونق مي بخشيدوسپاهيان را به واسطه او عزّت ارزاني مي داشت.

مَثَل او همچون خانه خداست كه زيارت مي شود امّا زيارت نمي كند و مَثَل او مانند ماه است كه چون تابش گيرد، سياهي را به نور خويش روشن مي كند و مَثَل او چونان خورشيد است كه چون بتابد دنيا را پر فروغ گرداند.

خداوند او را درقرآنش توصيف كرده و به آياتش ستوده است.

در قرآن آثار منزلتهايش بيان شده است.

پس او به گاه زنده بودن بزرگوار وبه گاه مرگ شهيد است. (108) ابوذر غفاري گويد: روزي از روزها در برابر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله، نشسته بوديم.

آن حضرت براي سپاس از خدا به نماز برخاست و ركوع و سجود به جاي آورد.

آنگاه گفت: اي جندب! هر كه خواهد به علم آدم و فهم نوح و دوستي ابراهيم ومناجات موسي و عبادت عيسي و صبر و ابتلاي ايوب بنگرد بايد به اين كس كه مي آيد نظر كند.

او چون مهر و ماه روان و اختر درخشان است.

دلاورترين مردم است و بخشنده ترين آنان.

پس نفرين خدا و فرشتگان وتمام مردم بر دشمن او باد.

ابوذر گويد: مردم پس از شنيدن سخنان رسول خدا به كسي كه مي آمد روي كردند تا بينند چه كسي است؟ ناگهان ديدند كه او علي بن ابي طالب است. (109) در كتاب خطيب خوارزمي و نيز در كتاب ابو عبداللَّه نطنزي آمده است كه ابوعبيد دوست سليمان بن عبدالملك گفت: به عمر بن عبدالعزيز خبردادند كه گروهي، علي بن ابي طالب را ناسزا گفته اند.

عمر بن عبدالعزيز برفراز منبر رفت و گفت: غزال بن مالك غفاري از ام سلمه برايم نقل كردكه گفت: روزي پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله نزد من بود كه جبرئيل به حضور او آمدوپيامبر را صدا كرد.

آن حضرت لبخندي زد.

چون جبرئيل از نزدش رفت پرسيدم: چرا خنديدي؟ فرمود: جبرئيل به من خبر داد به علي كه مشغول چرانيدن شترانش بوده برخورد كرده است.

امّا علي خفته بود و قسمتي از بدنش پيدا بود.

جبرئيل گفت: من نيز دو جامه اش را بروي افكندم.

اينك من خنكي ايمان او را كه تا قلبم رسيده، احساس مي كنم.

در روايت اصبغ آمده است كه امام به تنهايي از مدينه بيرون رفت.

هفت روز سپري شد و علي باز نيامد.

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدند كه مي گريست و مي فرمود: خدايا علي نور چشمم، قوّت زانويم و پسر عمويم و زداينده اندوه ازسيماي مرا به سويم باز گردان.

آنگاه براي هر كسي كه خبر علي را به اوبرساند، بهشت را تضمين كرد.

مردم بر مركبهاي خود سوار شدند و در پي امام روانه شدند.

سرانجام فضل بن عبّاس، او را يافت و مژده آمدنش را به پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله رساند.

پيامبر به استقبال علي شتافت.

چپ و راست و سر و بدن آن حضرت راوارسي كرد.

من عرض كردم: علي را چنان وارسي مي كني كه گويي به جنگ رفته است؟ پس پيامبر گفت جبرئيل به من خبر داد كه گروهي ازمشركان شام آهنگ تو را كرده بودند پس علي را به تنهايي به سوي ايشان روانه كن.

پس جبرئيل به هزار فرشته و ميكائيل نيز با هزار فرشته با علي خارج شدند و ملك الموت را ديدم كه در پشت علي جنگ مي كرد.

در اربعين خطيب و شرح ابن فياض و اخبار ابورافع در ضمن روايتي طولاني از حذيفه يماني نقل شده است كه: اميرمؤمنان بر رسول خدا كه بيمار بود، وارد شد.

سر پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله دردامان مردي خوش اخلاق بود و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله هم به خواب فرو رفته بود.

آن مرد گفت: به پسر عمويت نزديك شو كه تو سزاوارتر از مني.

پس علي سر پيامبر را به دامان گرفت.

چون پيامبر بيدار شد سراغ آن مرد راگرفت، امام گفت: او چنين و چنان بود.

آنگاه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: او جبرئيل بوده است.

با من سخن مي گفت تا دردم سبك شود.

در خبري ديگراست كه جبرئيل به پيامبر ديكته مي كرد پس آن حضرت برخاست و به علي دستور داد تا وحي را بنويسد.

محمّد بن عمرو به اسناد خود از جابر بن عبداللَّه نقل كرده است كه گفت: رسول خدا فرمود: هيچ قومي از مشركان مرا نافرماني نكردند مگر آنكه تيري الهي به سوي آنان انداختم پرسيدند: اي رسول خدا تير الهي چيست؟

فرمود: علي بن ابي طالب است او را در هيچ جنگي نفرستادم و براي هيچ مبارزه اي اعزام نكردم مگر آنكه جبرئيل را از جانب راستش وميكائيل را از طرف چپش و ملك الموت را پيشارويش و ابري سايه گستر رابر فراز سرش مي ديدم تا زماني كه خداوند بهترين ياري وپيروزي اش را نصيب او مي كرد.

روايات ديگري درباره مشاهده جبرئيل توسّط امام، به صورت دحيه كلبي هنگامي كه او را بدان نامها خوانده بود و نيز هنگامي كه سررسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را به دامان گرفته بود و جبرئيل به وي گفت: تو نسبت به رسول خدا از من سزاوارتري و همچنين زماني كه برپيامبر املاي وحي مي كرد و خواب پيامبر را فرو گرفت و وقتي كه شتري از يك اعرابي به بهاي يك صد درهم خريد و آن را به يك صد و شصت درهم به ديگري فروخت و نيز زماني كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله را غسل داد و.. دركتابها نقل شده است.

همچنين احمد در فضايل، گوشه اي از اين روايتها راذكر كرده است.

جبرئيل در چند موقعيت علي عليه‌السلام را خدمت كرده است.

علي بن جعه از شعبه از قتادة از ابن جبير از ابن عبّاس درباره سخن خداوند تعالي كه فرموده است: (تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِن كُلِّ أَمْرٍ) (110).

در شب قدر فرشتگان و روح به اجازه پروردگارشان از هر امر سلامي فرود آيند.

روايت كرده اند كه گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله هفت رمضان روزه گرفته بود و علي بن ابي طالب نيز در اين كار با او همراه بود، در هر شب قدر، جبرئيل فرود مي آمد و از جانب پروردگارش بر علي سلام و درودمي فرستاد.

احمد قصري از امام حسن عسكري از پدرانش از حسين بن علي عليهم‌السلام نقل كرده است كه گفت: از جدّ خود رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه مي فرمود: در شب اسراء در درون عرش فرشته اي را ديدم كه شمشيري از نور به دست داشت و با آن چنان بازي مي كرد كه علي بن ابي طالب با ذوالفقار بازي مي كرد و ملائكه چون به ديدار علي بن ابي طالب مشتاق مي شدند به سيماي اين فرشته مي نگريستند.

پس گفتم: پروردگارا! آيا اين برادرم و پسر عمويم علي بن ابي طالب است؟ خداوند پاسخ داد: اي محمّد اين فرشته اي است كه آن را بر هيأت علي آفريده ام.

او مرا در درون عرش عبادت مي كند و حسنات و تسبيح و تقديس او تا روز قيامت به حساب علي بن ابي طالب نگاشته خواهد شد. (111) در كفاية الطالب از انس نقل شده است كه گفت: رسول خدا فرمود: در شب اسراء به فرشته اي برخوردم كه بر منبري از نور نشسته بودوفرشتگان ديگر به گرد او حلقه زده بودند.

پرسيدم: اي جبرئيل اين فرشته كيست؟ گفت: نزديكش شو و به او سلام كن.

پس به نزديك او درآمدم و بر وي سلام گفتم.

ناگهان ديدم كه او برادرم و پسر عمويم، علي بن ابي طالب است.

باز پرسيدم: اي جبرئيل آيا علي در رسيدن به آسمان چهارم از من پيشي گرفته است؟ پاسخ داد: نه لكن ملائكه از شدّت عشق خود به علي شكوه كردند وخدا هم اين فرشته را از نور شبيه علي بيافريد.

پس ملائكه در هر شب و روز جمعه او را هفتصد بار زيارت مي كنندوزبان به تسبيح و تقديس خداوند مي گشايند و ثواب آن را به دوستداران علي هديه مي كنند. (112) در مناقب خوارزمي به نقل از عبداللَّه بن مسعود آمده است كه گفت: رسول خدا فرمود: اوّلين كس از آسمانيان كه علي بن ابي طالب را به برادري گرفت،اسرافيل وپس از وي ميكائيل و سپس جبرئيل بود.

و اوّلين دوستداران اواز كرّوبيّان، حاملان عرش و سپس رضوان دربان بهشت و آنگاه ملك الموت بود.

همانا ملك الموت بر دوستداران امام علي ترحم كند چنان كه بر پيامبران رحم مي كند. (113) و در كفاية الطالب از وهب بن منيّه از عبداللَّه بن مسعود نقل شده است كه گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: علي را هيچ جنگي نفرستادم مگرآنكه جبرئيل را در جانب راستش و ميكائيل را در طرف چپش و ابرهاي سايه گستر را بر فراز سرش مي ديدم تا زماني كه خداوند پيروزي را روزي او گرداند. (114)

طبري و خركوشي در كتاب هاي خود به اسناد خود از سلمان نقل كرده اندكه گفت: پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چون روز قيامت فرا رسد قبه اي از ياقوت سرخ در كناره راست عرش براي من بر پاي دارند و براي ابراهيم قبه اي سبز بر كناره چپ عرش بزنندو ميان اين دو، قبه اي از مرواريد سپيد براي علي بن ابي طالب بر پا سازند.

با اين وصف، گمان شما به حبيبي كه ميان دو خليل جاي گرفته است،چيست؟! ابوالحسن دارقطني و ابونعيم اصفهاني در الصحيح و الحليه به اسنادخود از سفيان بن عيينه از زهري از انس نقل كرده اند كه گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چون قيامت فرا رسد براي من منبري به طول سي مايل قرار دهند.

آنگاه منادي از دل عرش بانگ بر مي دارد كه: محمّد كجاست؟ من پاسخش را مي دهم.

آنگاه به من گفته مي شود: بالا رو.

پس من بر فراز منبرمي روم.

آنگاه منادي براي بار دوّم بانگ بر مي دارد كه: علي بن ابي طالب كجاست؟ سپس او نيز بر فراز منبر مي آيد و يك پله پايين تر از من جاي مي گيرد.

آنگاه همه مخلوقات در مي يابند كه محمّد سرور پيامبران و علي سرور اوصيا است.

مردي برخاست و از آن حضرت پرسيد: اي رسول خدا! پس از اين چه كسي با علي دشمني خواهد كرد؟ پيامبر فرمود: اي برادر انصار! از قريش جز زنازاده و از انصار جز يهودي و ازعرب جز كسي كه اصل و نسبش پاك نيست و از ديگر مردمان جز بدبخت و تيره روز با وي به دشمني بر نخواهند خاست.

در قرآن كريم آمده است: البته آنان با كساني كه خدا به آنها لطف فرموده يعني با پيامبران وصديقان وشهيدان و صالحان محشور خواهند شد و اينان چه نيكورفيقاني هستند. (115) عبداللَّه بن حكيم بن جبير از اميرمؤمنان روايت كرده است كه به پيامبر گفت: آيا ما مي توانيم هرگاه كه خواستيم تو را در بهشت ببينيم!؟ پيامبر پاسخ داد: هر پيامبر را رفيقي است و آن رفيق نخستين كسي است كه از ميان امّت او به وي ايمان آورده است.

آنگاه آيه فوق نازل شد.

عبادبن مهيب از جعفر بن محمّد از پدرش از جدّش از پيامبر درروايتي نقل كرده است كه از حضرت رسول خدا پرسيدند: اي رسول خدادر بهشت برين ميان تو و علي چقدر فاصله است؟ آيا يك وجب يا اندكي بيشتر از آن؟ پيامبر فرمود: من بر تختي از نور عرش پروردگارمان مي نشينم و علي بر كرسي ازنور كرسي مي نشيند.

عبدالصمد از جعفربن محمّد از پدرش از علي بن حسن از پدرش روايت كرده است كه گفت: از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله درباره اين آيه پرسيدند: خوشا به حال آنان و بازگشت نيكويشان (116) فرمود: اين آيه درباره علي بن ابي طالب نازل شده است و خوشا به حال درخت خانه اميرمؤمنان علي بن ابي طالب در بهشت.

در بهشت چيزي نيست مگر آنكه علي در آن است. (117) سعيد به جبير از ابن عبّاس روايت كرده است كه گفت: شنيدم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مي فرمود: در شب اسراء به بهشت داخل شدم و نوري ديدم كه به چهره ام خورد.

از جبرئيل پرسيدم: اين نوري كه ديدم چه بود؟ گفت: اي محمّد! اين نور مهر و ماه نبود بلكه يكي از كنيزكان بهشتي علي بن ابي طالب بود كه از قصرش پديدار شد و به تو نگريست وخنديد و اين نوراز دهانش بيرون آمد.

او در بهشت همواره مي گردد تا هنگامي كه اميرمؤمنان به بهشت وارد شود. (118) حاكم در امالي و ابوسعيد واعظ در شرف المصطفي و ابو عبداللَّه نطنزي در خصائص به اسناد خود نقل كرده اند كه زيد بن علي در حالي كه موي خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من حسين بن علي در حالي كه موي خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من علي بن ابي طالب درحالي كه موي خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در حالي كه موي خود را به دست گرفته بود كه: هر كه ابو الحسن علي را بيازارد در حقيقت مرا آزرده و آنكه مرا بيازارد خداي را آزرده است و هر كه خدا را آزار دهد لعنت خدابر او باد.

و در روايتي ديگر آمده است: هر كه خدا را بيازارد خداوند به اندازه تمام آسمان ها و زمين بر اولعنت فرستد. ترمذي در كتاب جامع و ابونعيم در حلية الاوليا و بخاري در صحيح و موصلي در مسند و احمد در فضايل و خطيب در اربعين از عمران بن حصين و ابن عبّاس و بريده نقل كرده اند كه علي عليه‌السلام در ميان غنايم كنيزي را پسنديد. امّا حاطب بن ابي بلتعه و بريده اسلمي بر قيمت آن كنيز افزودند. همين كه بهاي كنيز به مبلغي عادلانه در آن روز رسيد، امام كنيزك را با همان قيمت خريد.

چون بازگشتند، بريده در برابر رسول خدا ايستاد و از علي زبان به شكوه و شكايت گشود. پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله از او روي برگرداند. سپس بريده از راست و چپ و پشت پيامبر راه افتاد و بازهم به شكايت خود ادامه داد. باز پيامبر به او اعتنايي نكرد تا آنكه او در برابر حضرت ايستاد و سخنان خود را تكرار كرد. در اين هنگام پيامبر ناراحت و رنگش دگرگون شد و چهره درهم كشيد و رگ هاي گردنش بر آمد و گفت: بريده تو را چه مي شود؟ تو تا امروز رسول خدا را نيازرده بودي؟ آيا مگر سخن خدا را نشنيده اي كه مي فرمايد: كساني كه خدا و پيامبرش را بيازارند خداوند در دنيا و آخرت لعنتشان كند و بر ايشان عذابي خورد كننده مهيّا سازد. (119) آيا نمي داني كه علي از من و من از اويم و هر كه علي را بيازارد مرا آزرده و هر كه مرا بيازارد خداي را آزرده است و هر كه خداي را بيازارد بر خداوند است كه او را به دردناكترين عذابش در آتش جهنم آزار دهد؟ اي بريده! آيا تو آگاهتري يا خدا؟ يا قّراء لوح محفوظ؟ آيا تو آگاهتري يا ملك الارحام؟ آيا تو آگاهتري اي بريده يا نگاهبانان و حافظان علي بن ابي طالب؟

بريده پاسخ داد: حافظان علي بن ابي طالب آگاهترند. پس پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اين جبرئيل است كه به من از حافظان علي بن ابي طالب خبر داد كه گفته اند: آنان از زمان ولادت علي تا كنون هرگز يك خطا هم براي او رقم نزده اند. آنگاه از ملك الارحام و قرأي لوح محفوظ حكايت كرد. (120) درادامه اين حديث است كه پيامبر سه مرتبه فرمود: از علي چه مي خواهيد؟!

## پاورقي

(1) در برخي از روايات به همين نكته اشاره شده است.

(2) نهج البلاغه، خطبه 234.

(3) سوره مسد، آيه 1.

(4) تمام مسلمانان بر اين حديث اجماع دارند.

(5) سيرة الأئمّة، ص 229.

(6) سوره فتح، آيه 18.

(7) سيرة الأئمّة، ص 236، به نقل از خصايص نسايي و نيز مستدرك حاكم و برخي كتابهاي ديگر.

(8) سيرة الأئمّة، ص 253.

(9) سيرة الأئمّة، ص 259، به نقل از فضائل الخمسة، ص 229.

(10) سوره عاديات، آيه 1 - 5.

(11) سيرة الأئمّة، 263 - 264، به نقل از مجمع البيان از امام صادق عليه‌السلام.

(12) سوره مائده، آيه 67.

(13) سوره مائده - آيه 3.

(14) سيرة الأئمّة، ص 276.

(15) همان مأخذ، ص 277.

(16) قضاء أميرالمومنين، ص 320.

(17) نهج البلاغة، خطبه 311.

(18) نهج البلاغة، خطبه 5.

(19) بحارالانوار، ج 28، ص 207.

(20) بحارالانوار، ج 28، ص 191.

(21) نهج البلاغة، خطبه 74.

(22) نهج البلاغة، خطبه 97.

(23) سوره آل عمران، آيه 144.

(24) سوره توبه، آيه 101.

(25) سوره توبه، آيه 25.

(26) سوره مائده، آيه 54.

(27) ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 131 آورده است: يكي از نامه هاي معروف معاويه به علي عليه‌السلام چنين است: تو را يادمي آورم كه ديروز وقتي با ابوبكربيعت شد تو همسر خود را بر درازگوشي سوار كردي و دست حسن و حسين رامي گرفتي و نزد هيچ يك از جنگجويان بدر و سابقان در اسلام نمي رفتي جز آنكه آنان را به خود مي خواندي. تو همراه با همسر و فرزندانت پيش آنان مي رفتي و ازآنان مي خواستي كه تو را عليه يار رسول خدا ياوري كنند امّا از آن همه جز چهار ياپنج تن دعوت تو را پاسخ نگفتند.

(28) سوره توبه، آيه 117. (به قرائت امام صادق عليه‌السلام).

(29) همان سوره به قرائت مشهور كه مصحفهاي امروزين نيز چنين ضبط است.

(30) ابن اثير در اُسدالغابه گويد: خالد بن سعيد بن عاص بن امية بن عبدشمس به عبدمناف بن قصي قريشي اموي مكنّي به ابوسعيد، سوّمين يا چهارمين كسي بود كه به اسلام گرويد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله او را به عنوان گردآوردنه صدقات به يمن فرستاد.برخي نيز او را عامل اخذ صدقات مذحج و نيز صنعاء ذكر كرده اند. وي تا زمان وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله همين منصب را عهده دار بود. خالد و دو برادرش به نامهاي عمروو ابان بر مسئوليّتهايي كه پيامبر ايشان را بدانها گماشته بود تا زمان وفات پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله باقي بودند. چون پيامبر ديده از جهان فرو بست، آنان از محلهاي مسئوليت خود بازگشتد. ابوبكر از ايشان پرسيد: چرا بازگشتيد؟ هيچ كس شايسته تراز كساني نيست كه پيامبر او را به كار گمارده است. به محلهاي خود بازگرديد. آنان پاسخ دادند: ما فرزندان ابواحيحه هستيم و هرگز پس از رسول خدا براي هيچ كس كارگزار نخواهيم بود. خالد بر يمن و ابان بر بحرين و عمرو بر تيماء و خيبر حكم فرمانداري داشتند. خالد و برادرش ابان در بيعت با ابوبكر تعلّل كردند و به بني هاشم گفتند: شما آن درخت برومنديد كه ميوه هاي رسيده و شيرين داريد و ما پيروان شماييم. هنگامي كه بني هاشم با ابوبكر بيعت كردند، خالد وابان نيز با وي دست بيعت دادند. ما در اين باره، در آينده به طور كامل سخن خواهيم گفت.

(31) تاريخ نيز سخن ابوذر را تأييد كرد. زيرا وقتي اعراب شنيدند كه گروهي از ياران پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله قدرت وي را به نفع خود تصاحب كرده اند در انديشه شدند كه چرا آنان از اين قدرت بهره اي نبرند؟! بنابراين بر ابوبكر شوريدند. شورش اينان در تاريخ به نام اهل الردّة ثبت شده است. بلي اين شورش، ارتداد بود امّا بر چه كسي؟ آيا آنان به خدا و پيامبرش مرتد شده بودند؟ يا بر جانشين آن حضرت؟ ما در اين باره به هنگام نقل خلاف بني تميم و قتل مالك بن نويره، مشروحاً سخن خواهيم گفت.

(32) تاريخ نيز سخن ابوذر را تأييد كرد. زيرا وقتي اعراب شنيدند كه گروهي از ياران پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله قدرت وي را به نفع خود تصاحب كرده اند در انديشه شدند كه چرا آنان از اين قدرت بهره اي نبرند؟! بنابراين بر ابوبكر شوريدند. شورش اينان در تاريخ به نام اهل الردّة ثبت شده است. بلي اين شورش، ارتداد بود امّا بر چه كسي؟ آيا آنان به خدا و پيامبرش مرتد شده بودند؟ يا بر جانشين آن حضرت؟ ما در اين باره به هنگام نقل خلاف بني تميم و قتل مالك بن نويره، مشروحاً سخن خواهيم گفت.

(33) ابوالفداء در كتاب خود موسوم به المختصر في اخبار البشر حديث سقيفه را نقل كرده و گفته است: آنان به طرف سقيفه بني ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر باابوبكر بيعت كرد و مردم همگي براي بيعت با ابوبكر هجوم آوردند مگر جماعتي ازبني هاشم و زبير و عتبة بن ابي لهب و خالد بن سعيد بن عاص و مقداد بن عمرووسلمان فارسي و ابوذر و عمار بن ياسر و ابن عازب و ابي بن كعب و ابوسفيان ازبني اميّه كه همگي به خلافت علي عليه‌السلام تمايل داشتند. يعقوبي نيز در تاريخ خود ج 2، ص 114 گويد: گروهي از مهاجران و انصار ازبيعت با ابوبكر امتناع ورزيدند و به سمت علي گرايش يافتند. آنگاه وي اسامي هواخواهان بيعت با علي را ذكر كرده است.

(34) ابوالفداء در كتاب خود موسوم به المختصر في اخبار البشر حديث سقيفه را نقل كرده و گفته است: آنان به طرف سقيفه بني ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر باابوبكر بيعت كرد و مردم همگي براي بيعت با ابوبكر هجوم آوردند مگر جماعتي ازبني هاشم و زبير و عتبة بن ابي لهب و خالد بن سعيد بن عاص و مقداد بن عمرووسلمان فارسي و ابوذر و عمار بن ياسر و ابن عازب و ابي بن كعب و ابوسفيان ازبني اميّه كه همگي به خلافت علي عليه‌السلام تمايل داشتند. يعقوبي نيز در تاريخ خود ج 2، ص 114 گويد: گروهي از مهاجران و انصار ازبيعت با ابوبكر امتناع ورزيدند و به سمت علي گرايش يافتند. آنگاه وي اسامي هواخواهان بيعت با علي را ذكر كرده است.

(35) ابوالفداء در كتاب خود موسوم به المختصر في اخبار البشر حديث سقيفه را نقل كرده و گفته است: آنان به طرف سقيفه بني ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبكر بيعت كرد و مردم همگي براي بيعت با ابوبكر هجوم آوردند مگر جماعتي از بني هاشم و زبير و عتبة بن ابي لهب و خالد بن سعيد بن عاص و مقداد بن عمرووسلمان فارسي و ابوذر و عمار بن ياسر و ابن عازب و ابي بن كعب و ابوسفيان ازبني اميّه كه همگي به خلافت علي عليه‌السلام تمايل داشتند. يعقوبي نيز در تاريخ خود ج 2، ص 114 گويد: گروهي از مهاجران و انصار ازبيعت با ابوبكر امتناع ورزيدند و به سمت علي گرايش يافتند. آنگاه وي اسامي هواخواهان بيعت با علي را ذكر كرده است.

(36) حديث سدّ الابواب در بحارالانوار ج 39، ص 34 - 19 نقل شده است و نيز درالاحقاق ج 5، ص 586 - 540 به نقل از ترمذي ج 13، ص 173 (طبع الصاوي در مصر) و يا ج 5، ص 305 به شماره 3815 (طبع الاعتماد) از نسايي در خصايص ص 13 و 14و از حافظ ابونعيم اصفهاني در حليةالاولياء ج 4، ص 153 و از ابن كثير دمشقي درالبداية والنهاية ج 7، ص 338 و ابن حنبل در مسند ج 4، ص 369 و از حاكم درمستدرك ج 3، ص 125 آمده است.

همچنين علّامه اميني در كتاب خود موسوم به تدبر بحثي روشن و نظري صحيح درباره حديث سدالابواب ارائه داده كه خوانندگان مي توانند به ج 3، ص 202 و مابعد آن رجوع فرمايند.

از جمله نكات شايان ذكر آن است كه ترمذي در ج 5، ص 278 به اسناد خود ازعروة از عايشه نقل كرده است كه گفت: پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به بستن درِ خانه ها جز خانه ابوبكر فرمان داد.

بخاري نيز در ج 5، ص 5 اين حديث را چنين نقل كرده است كه پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: در مسجد دري نماند جز آنكه بسته شود مگر درِ خانه ابوبكر.

امّا در واقع اينان دقت نكرده اند كه پيامبر فقط به خاطر دوستي وخويشاوندي با علي عليه‌السلام در خانه آن حضرت را مسدود نكرد بلكه اين فرمان به خاطر وجود حكمي شرعي بوده است.

بنابراين حكم هيچ كس اجازه نداشته به حالت جنب در مسجد پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله گام گذارد مگر كسي كه به نص آيه تطهير پاك و طاهرباشد.

از اين رو پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به علي عليه‌السلام فرمود: اي علي براي هيچ كس جز من و توروا نيست كه در اين مسجد جنب شود.

اين روايت را ترمذي در ج 5، ص 303،تحت رقم 3811 و بيهقي در سنن ج 7، ص 65 و خطيب تبريزي در مشكاة المصابيح ص 564 و عسقلاني در تهذيب ج 9، ص 387 و بسياري كسان ديگر كه نامشان درحاشيه الاحقاق آمده است، ضبط كرده اند.

امّا حديث أنا مدينة العلم وعلي بابهادر بحارالانوار، ج 40، ص 207 - 200 و نيز در ذيل الاحقاق ج 5، ص 515 - 469،به نقل از كتب روايي اهل سنّت از جمله مستدرك ج 3، ص 126 و 127، تاريخ بغدادج2، انساب سمعاني 11892 وتاريخ الخلفاء ص 66 ذكر شده است.

(37) ابوالفداء در كتاب خود موسوم به المختصر في اخبار البشر حديث سقيفه را نقل كرده و گفته است: آنان به طرف سقيفه بني ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر باابوبكر بيعت كرد و مردم همگي براي بيعت با ابوبكر هجوم آوردند مگر جماعتي ازبني هاشم و زبير و عتبة بن ابي لهب و خالد بن سعيد بن عاص و مقداد بن عمرووسلمان فارسي و ابوذر و عمار بن ياسر و ابن عازب و ابي بن كعب و ابوسفيان ازبني اميّه كه همگي به خلافت علي عليه‌السلام تمايل داشتند. يعقوبي نيز در تاريخ خود ج 2، ص 114 گويد: گروهي از مهاجران و انصار ازبيعت با ابوبكر امتناع ورزيدند و به سمت علي گرايش يافتند. آنگاه وي اسامي هواخواهان بيعت با علي را ذكر كرده است.

(38) حديث انصراف ابوبكر از خلافت با اين لفظ در الصواعق المحرقه ص 30، و درالامامة والسياسة ص 20 آمده است. همچنين پس از آنكه حضرت زهرا(س) درگفتگويي به وي اظهار داشت كه: به خدا سوگند در هر نمازي كه به جاي مي آورم لال بر تو نفرين مي كنم. ابوبكر درحالي كه مي گريست از خانه فاطمه بيرون آمد. مردم به سوي او آمدند و ابوبكر به ايشان گفت: هركس از شما شب را درحالي كه همسرخويش را در آغوش گرفته و از اهل خويش مسرور است به سر مي آورد.

اينك مرا بامصيبت خودم رها كنيد من نيازي به بيعت شما ندارم و بيعت مرا فسخ كنيد.

مؤلف مجمع الزوائد در ج 5، ص 183 اين روايت را به نقل از طبراني در كتاب الاوسط با اين لفظ نقل كرده است: ابوبكر فرداي روزي كه با وي بيعت شدبرخاست و براي مردم خطبه اي ايراد كرد و گفت: اي مردم! من راي خود را از شمابازپس مي گيرم چراكه من بهترين شما نيستم.

شما نيز با بهترينتان بيعت كنيد.

ابن ابي الحديد اين روايت را در شرح نهج البلاغه ج 1، ص 56 نقل كرده و گفته است: روايتها در اين باره مختلف است.

(39) نهج البلاغة، خطبه 3.

(40) معني عبارت آخر علي عليه‌السلام اين است كه در غير اين صورت تابع آنان خواهيم شد.

(41) سيرة الأئمة الاثني عشر، ص 394.

(42) همان مأخذ، ص 397.

(43) سيرة الأئمة الاثني عشر، ص 380.

(44) في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 1، ص 343.

(45) في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 1، ص 343.

(46) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ج 1، ص 425 - 423، به نقل از تاريخ طبري، ج 5،ص 112.

(47) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 348.

(48) نهج البلاغة، خطبه 92.

(49) نهج البلاغة، همان خطبه، ونيز في رحاب أئمة اهل البيت، ج 2، ص 4، به نقل ازطبري وابن اثير.

(50) سوره اسراء، آيه 60.

(51) في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 11.

(52) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 54.

(53) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 38.

(54) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 39، به نقل از ابن ابي الحديد.

(55) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 25.

(56) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 22.

(57) همان مأخذ، ص 42.

(58) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 24.

(59) همان مأخذ، ص 31.

(60) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 35.

(61) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 37.

(62) في رحاب أئمة اهل البيت، ص 55.

(63) نهج البلاغة، نامه 50.

(64) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 91.

(65) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 93.

(66) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 93.

(67) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 74.

(68) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 84.

(69) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 79.

(70) في رحاب أئمة اهل البيت، ص 90.

(71) في رحاب أئمة اهل البيت، ص 86، به نقل از مسعودي.

(72) في رحاب أئمة اهل البيت، ص 86، به نقل از مسعودي.

(73) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 88.

(74) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 88.

(75) نهج البلاغة، خطبه 51.

(76) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 153.

(77) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 157.

(78) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 159.

(79) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 168.

(80) همان مأخذ، ص 17.

(81) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 17.

(82) همان مأخذ، ص 173.

(83) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 193 - 192.

(84) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 194.

(85) في رحاب أئمّة اهل البيت، ص 195.

(86) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ص 490.

(87) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ص 491.

(88) همان مأخذ، ص 492.

(89) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ص 499.

(90) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ص 505.

(91) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ص 501.

(92) في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 255.

(93) في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 255.

(94) في رحاب أئمّة اهل البيت، ج 2، ص 255.

(95) نهج البلاغه - كلمات قصار، شماره 77.

(96) بحار الانوار، ج 41، ص 13.

(97) غلاله پوششي است نازك كه آن را زير لباس يا زره دربر مي كردند.

(98) سوره عنكبوت، آيه 1.

(99) بحار الانوار، ج 41، ص 7.

(100) نهج البلاغه، خطبه 122.

(101) بحار الانوار، ج 41، ص 10.

(102) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ج 1، ص 124.

(103) سيرة الأئمّة الاثني عشر، ج 1، ص 124.

(104) نهج البلاغة، خطبه 200.

(105) همان مأخذ، خطبه 37.

(106) بحار الانوار، ج 41، ص 10.

(107) نهج البلاغه، نامه 53.

(108) امالي صدوق، ص 706.

(109) روضه، ص 4 - 3.

(110) سوره قدر، آيه 4.

(111) عيون اخبار الرضا، ص 272.

(112) كشف الغمّة، ص 40.

(113) كشف الغمّة، ص 30.

(114) همان مأخذ، ص 113.

(115) سوره نساء، آيه 69.

(116) سوره رعد، آيه 29.

(117) اليقين في امرة أميرالمؤمنين، ص 62.

(118) اليقين في امرة أميرالمؤمنين، ص 62.

(119) سوره احزاب، آيه 57.

(120) مي توان فاعل جمله دوّم را رسول خدا در نظر گرفت.

با اين معنا كه رسول خدا ازملك الارحام و قرأي لوح محفوظ حكايت كرد كه علي از زمان تولدش تا كنون مرتكب گناهي نشده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc17276946)

[بنيان پاك و ميلاد فرخنده 5](#_Toc17276947)

[علي در دوران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 18](#_Toc17276948)

[هم ركابي حضرت علي عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بدر 22](#_Toc17276949)

[هم ركابي حضرت علي عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ احد 23](#_Toc17276950)

[هم ركابي حضرت علي عليه‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ احزاب 24](#_Toc17276951)

[بيعت رضوان 27](#_Toc17276952)

[فتح دژهاي خيبر توسط حضرت علي عليه‌السلام 29](#_Toc17276953)

[جنگ حنين و فتح مكه 31](#_Toc17276954)

[رويارويي حضرت علي عليه‌السلام با قبايل هوازن و ثقيف 33](#_Toc17276955)

[جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 35](#_Toc17276956)

[سخنان جاويدان 37](#_Toc17276957)

[بيعت غدير خم 39](#_Toc17276958)

[واپسين دم حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 42](#_Toc17276959)

[نقشه سياسي جزيرة العرب پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 46](#_Toc17276960)

[امام علي عليه‌السلام چگونه خواستار حق خود شد؟ 50](#_Toc17276961)

[فاطمه عليها‌السلام نخستين ياور 56](#_Toc17276962)

[ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و دفاع از حق علي عليه‌السلام 58](#_Toc17276963)

[ارزيابي امام عليه‌السلام از شيخين 74](#_Toc17276964)

[خليفه دوّم چگونه كشته شد؟ 78](#_Toc17276965)

[انقلاب قهرآميز 83](#_Toc17276966)

[علي عليه‌السلام و دوران امامت 89](#_Toc17276967)

[رويارويي با سه جبهه 94](#_Toc17276968)

[جنگ جمل 96](#_Toc17276969)

[جنگ صفّين 108](#_Toc17276970)

[فضايل امام عليه‌السلام و دشمني معاويه 111](#_Toc17276971)

[نماهايي از جنگ صفين 120](#_Toc17276972)

[مبارزه عمّار بن ياسر 122](#_Toc17276973)

[دفاع با تمام امكانات 125](#_Toc17276974)

[امام عليه‌السلام نبردها را رهبري مي كند 127](#_Toc17276975)

[نيرنگ به جاي شجاعت 130](#_Toc17276976)

[ماجراي خوارج 136](#_Toc17276977)

[روزهاي پاياني خلافت امام 143](#_Toc17276978)

[امام در محراب شهادت 146](#_Toc17276979)

[ويژگي ها و فضايل اميرمؤمنان 151](#_Toc17276980)

[عشق به خدا برتر از هر پيوند 158](#_Toc17276981)

[كرامت هاي امام از زبان پيامبر 164](#_Toc17276982)

[فضايل علي از زبان پيامبر 166](#_Toc17276983)

[پاورقي 176](#_Toc17276984)